

جامعہ شناسی

احمد قاسمی

فهرست

۵	۱ - چه فرقی بین افراد موجود است؟
۶	۲ - افراد پرورده محیط خود هستند
۱۰	۳ - اختلافات افراد را جامعه بوجود آورده است
۱۴	۴ - اجداد اولی ما چگونه زندگی میکردند؟
۱۶	۵ - اختلافات اجتماعی چگونه پیداشد؟
۲۱	۶ - قانون چگونه پیداشد؟
۲۴	۷ - چگونه شیعه زحمتکشان را میمکیدند؟
۲۷	۷ - گلابیاتورها
۳۰	۸ - نبرد اسپارتا کوس
۳۶	۹ - مبدل شدن غلام به سرف
۳۸	۱۰ - از بین رفتن مالکیت‌های کوچک و متوسط
۳۹	۱۱ - سرف‌ها و سایر دهقانان
۴۳	۱۲ - واسال و سینیور
۴۶	۱۳ - بیماری ، قحطی ، مرگ ، طغیان
۴۹	۱۴ - صنعت و تجارت تا قرن یازدهم
۵۱	۱۵ - صنعت و تجارت پس از قرن یازدهم
۵۴	۱۶ - پیدایش بورژوازی و شهرهای آزاد
۵۵	۱۷ - شهرهای فئودالیه کمون
۵۶	۱۸ - بسط صنعت و تجارت و فئودالیه را برهم میزد

- ۱۹ - بیرون ریختن یهودیها از انگلستان ۵۹
- ۲۰ - بیدایش قانون کار ۵۹
- ۲۱ - دورش دهقانها - برافتادن سرواز از انگلستان ۶۱
- ۲۲ - تأثیر صنعت پارچه بافی در وضع سرفها ۶۲
- ۲۳ - نظر کلی بدوره فتودالیت تا آخر قرن ۱۳ - بسته شدن تجارت مدیترانه ۶۳
- ۲۴ - نظر کلی بدوره فتودالیت تا آخر قرن ۱۳ ۷۰
- ۲۴ - نظر کلی به قرون ۱۴ - ۱۵ ۷۳
- ۲۵ - قرن ۱۶ - تغییرات بزرگ در صنعت و تجارت ۸۲
- ۲۶ - تاریخچه مختصر صنایع ۹۵
- ۲۷ - از مشخصات قرن ۱۷ ۱۰۱
- ۲۸ - از مشخصات قرن ۱۸ ۱۰۳
- ۲۹ - شاه و بزرگان ۱۰۷
- ۳۰ - باستیل ۱۰۸
- ۳۱ - زندگی توده ملت فرانسه پیش از انقلاب ۱۱۱
- ۳۲ - شورهای قبل از انقلاب ۱۱۳
- ۳۳ - انقلاب فرانسه اجتناب ناپذیر بود ۱۱۶
- ۳۴ - چند منظره از انقلاب فرانسه ۱۱۹
- ۳۵ - اعلامیه حقوق بشر ۱۳۸
- ۳۶ - دوما در قانون اساسی ۱۷۹۵ ۱۴۰

بیست و چهار سال پیش در یکی از روز های

دی ماه در همسایگی ما ، در یکی از خانه های

مجلل ، طفلی متولد شد که تمام اهل محل برای

خوش آمد پدر و مادرش ولادت او را جشن گرفتند.

يك نفر پزشك و يك نفر ماما از يك هفته پیش مراقب ولادت او بودند و همین که بدنیا آمد وی را بدایه مهربان و زیبایی سپردند و اطای مخصوص وی آراستند .

در همان موقع در سر حلقه ما يك زیر زمین غار مانند در زیر يك دكان بقالی باد بواری های کاهگلی قرار داشت که قسمت های زیادی از کاهگل آن ریخته و آن را بیشتر به غار شبیه ساخته بود .

نور آفتاب فقط از درب غار که نیم متر پائین تر از زمین قرار داشت و بلندی آن رویم رفته بیش از يك متر و نیم نبود بداخل این مغاره نفوذ میکرد . در این زیر زمین يك خانواده یعنی يك پدر و يك مادر و يك پسر دو ساله منزل داشتند و زمستانها از عموی پسر خانواده که پانها پناهمی آورد نیز پذیرایی میکردند . اتفاقاً در شب همان روز مادر خانواده در حالی که هیچ پرستاری جز شوهر و هیچ وسیله پوشش و آسایش جز لحاف پاره - پاره خویش نداشت فرزندی زائید که ساعات بعد از شت در ما هنوز چشم بدنیا ننگشوده رخت از دنیا پرست .

چه فرقی بین این طفل و آن طفل که در آن خانه مجلل بدنیا آمد موجود بود ؟ چرا برای ولادت او ده ها نفر جشن گرفتند و برای مرك این یکی هیچ چشمی جز چشم مادر و پدرش نه گریست ؟ چرا پزشك و ماما سراغ این یکی نرفتند ؟ چرا يك بستر گرم نصیب این مهمان عزیز نبود ؟ پس چرا یکی از آنها نصیبی از دنیا نداشت و دیگری کلیه نعمت های دنیا را

برای خود آماده دید ؟ آیا آن یکی تصویری داشت که به این بلیه دچار شد ؟ اگر آن طفل را شبانه از بستر مرك بر میداشتند و از سرما محفوظ نگار داشته روز بعد بطور پنهانی بجای این یکی مینهادند ، آیا سر نوشت وی تغییر نمیکرد ؟ البته تغییر می کرد و او هم در جزو «آوازدها» درمی آمد .

از این مشاعده چه نتیجه میگیریم ؟
چنین نتیجه میگیریم که همهٔ مردم یکسان بدنیا می آیند و اختلافانی که در میان مردم دیده می شود غالباً از اختیار آن ها بیرون است و مربوط بموقعیت اجتماعی آنهاست .

آن طفل نوزاد مرد ولی برادر دو سالهٔ او زنده ماند اگر ما این بچه را و آن بچه اعیان را
افراد بر دردهٔ محیط
در میدان زندگانی تقیب کنیم نکته ای که در بالا
خود هستند .
بیان کردیم بهتر آشکار میشود .

این طفل فقیر که حسین نام داشت پدرش هیزم شکنی میکرد و مادرش در کارهای خانگی بخانه های محل كمك مینمود و مثلاً رخت شویی میکرد و از این راه دسئی بهال شوهر میزد . هر وقت برای رخت شویی بصحرا میرفت حسین را کشان . کشان با خود میبرد و وقتی که بزرگتر شد قسمتی از رخت ها را روی سراو میکشاشت . اما گاهی که مثلاً برای کاریك ساعته از غار خارج میشد حسین را در داخل زیر زمین گذاشته در را بروی او میبست تا بیرون نیاید وزیر دست و پا نرود . حسین طبیعتاً مزاج خوبی داشت ، اما در چهار سالگی یکدفعه سینه هلوی سختی گرفت و چون پوشش کافی و پرستار و طبیب و دوا نداشت ، نزدیک بمرك شد و پس از آنکه تصادفاً از چنگ مرك نجات یافت بکلی ضعیف و مردنی گردید و همیشه از سینه مینالید .

وقتی که بزرگ شد دیگر نمیتوانستند او را در زیر زمین نگاه دارند و او با کمال آسایش خاطر در گرد و خاک و گل ولای کوچه غلت میزد و با همسالان ولگرد خود تله بازی میکرد ، و چون نزدیک بود او هم با ولگردی و بیکاری عادت کند هنوز ده سالش تمام نشده بود که او را بدکان پینه دوزی سپردند تا هم حرفه ای یاد بگیرد و هم از توی کوچه جمع شود . حسین در روزهای اول کتک زیاد از استاد خود را اما بزودی هوش فراوانی نشان داد ، طبعی که پس از چندماه علاوه بر اینکه ناهارش را میدادند روزی دوریال هم برایش مزد معین کردند . کم کم کار حسین خوب شد ، و مزدش بروزی پنج ریال و يك تومان

رسید و هنوز شانزده سالش تمام نشده بود که روزی پانزده ریال مزد می‌گرفت. کار کفاشی خیلی یکنواخت و خسته کننده بود، صبح که کار گرها به‌منازه می‌آمدند قریب نیم‌ساعتی مجلسشان گرم بود و باهم صحبت می‌کردند اما بزودی حرفشان تمام می‌شد و همگی در سکوت فرو می‌رفتند و فقط صدای آب، آیم‌شته و ضربه چکش، کشیده شدن نخ به گوش می‌رسید. گاهی بعضی از کارگران زمزمه می‌کردند ولی زود ساکت می‌شدند و همان حالت افسردگی را بخود می‌گرفتند.

در این سکوت در فکر چه بودند؟ تقریباً می‌توان گفت که هیچ فکری در سر نداشتند. زیرا که هیچ عالمی غیر از همان عالم کفاشی و آن فضای تنگ و دلگیر نداشتند. آن‌ها زندگانی را می‌گذرانیدند بدون آنکه بگذشتن زندگانی واقف باشند. برای آن‌ها زندگانی جز کار کردن و رنج بردن معنی دیگری نداشت.

صبح بر سر کار می‌آمدند و ساعت هشت و نه و گاهی ده از کار دست می‌کشیدند و هر کدام بطرف خانه خویش رهسپار شده بدن خسته و کوفته خود را بدست خواب می‌سپردند و فردا از هول اینکه موقع کار دیر نشود، از خواب می‌جهیدند و مانند افزارهای بیجان و خود کار بسوی کارگاه می‌شتافتند.

حسین پروگرام را خیلی منظم انجام میداد و دلخوش بود از اینکه در آن مردها شده است و مزد می‌گیرد و میتواند پدر و مادر خویش کمک کند. اما چندالی که گذشت کم‌کم خسته شد، زیرا که هیچ‌چیز جدیدی در زندگانی او پیش نمی‌آمد، جسم او خسته شده بود، روح او کشته شده بود، اصلاً نمیدانست برای چه زنده است و چه دلخوشی دارد.

این حالتی که حسین به آن مبتلا شده بود، این افسردگی و ملالت که عموماً دامن گیر مجرورمین اجتماع میشود، بزرگترین خطر زندگانی است و اشخاص را یا بخودکشی و یا بفساد (که در حقیقت خودکشی تدریجی است) می‌کشاند. یگانه چاره این مرض خطرناک ایجاد روح مبارزه است.

باید باین سرکوب دیدگان اجتماع نداداد که ما یوس نباشید، دل‌سوز نشوید، زندگانی بخودی خود تا کواریس؛ اگر مسیر عمر را تغییر ندهید؛ اگر این لجن زارها را از جو بیار و مردور کنید بسیار شیرین و خوشگوار خواهد شد.

آیا همه در دنیا بدبخت اند؟ آیا همه در فقر و فلاکت زیست می‌کنند؟ چرا بعضی ها خوشبخت شدند؟ چرا بعضی ها به آسایش رسیدند؟ چرا درهای

خوشبختی بر روی شما بسته است ؛ چرا محکوم بزجر و مذلت هستید ؟ بجای آنکه مایوس میشوید و از زندگی دست می کشید ، درصدد حل این مسئله های زندگی باشید . آنوقت خواهید دید که هر روز دل خوشیهای جدیدی برای شما پیش بیاید و هر روز نورانیت بیشتری در دل شما تابیده میشود .

اما حسین در میان چه اشخاصی زندگانی میکرد ؟ در میان اشخاصی که همه آنها در سایه افسردگی و ملالت قرار گرفته بودند ، در میان کسانی که روح مبارزه در آنها دمیده نشده بود و در حقیقت « دل مرده » بودند . از این جهت مرض ملالت بحسین سرایت کرد و او را کم کم بطرف فساد کشانید . میخواست سختی های زندگی را فراموش کند و هیچ راهی در پیش پای او جز توسل بمیخانه ها و عشرت خانه ها نبود ، او هم مانند هزاران بیچاره دیگر بطرف این کانون تباهی جلب شد .

گاهی در روی یکی از دندان های شما يك نقطه كوچك سپاهی پیدامیشود که بنظر اول هیچ قابل اهمیت نیست . اما آن نقطه کار خود را میکند و هر روز بزرگتر میشود ، بطوری که يك روز تمام دندان را فرا میگیرد و آن را میپوساند . فساد اجتماعی هم به همین طریق ظاهر می شود و همین خاصیت را دارد .

یکی دو سال نگذشت که حسین در غرقاب فساد غوطه ور گردید بطوری که اگر حالا او را ببینید نخواهید شناخت ؛ از ریخت افتاده ، همیشه مست است ، بکار بی اعتناست ، توجهی بحال پدر و مادر ندارد ، همیشه عصبانی است و حتی امسال در مدت یکی دو ماه بانها مچاقو کشی در زندان بود .

همه از او متنفرند ، همه با او دشنام میدهند ، همه او را میکرب اجتماع میدانند و حتی بعضی ها قتل او و اموال او را واجب می شمارند ولی ما قدری دقت کنیم و به بینیم که آیا حسین اینقدر مقصر است ، آیا او جامعه را فاسد کرد یا جامعه او را تباه ساخت ؟

وقتی که حسین كوچك بود جامعه او را سرپرستی نکرد ، او را بدست فقر و بیماری سپرد ، هیچ تربیتی باو نداد . حسین در حقیقت درخت خود روی اجتماع بود که در معرض هزاران باد مخالف قرار گرفت . ممدالك وقتی که نشو و نما یافت ثمره خویش را با اجتماع بخشید ، یعنی بازوی خود را در اختیار اجتماع گذاشت .

اما اجتماع با او چه کرد ؟ ثمره بازوی او را گرفت و هیچ امتیاز و بهره ای باو نداد . حسین کار میکرد و تولید ثروت مینمود ، اما سازمان اجتماع

طوری بود که آنقدر از این ثروت که بتواند زندگانی حسین را تأمین نماید بدست وی نمیرسید .

حسین هیچ وقت نتوانست منزل قابل سکونت داشته باشد ، هیچوقت نتوانست غذای کافی بخورد ، هیچوقت نتوانست لباس مناسب بپوشد . حسین به وجود ثروتی که به جامعه تحویل میداد ، از فرهنگ و از بهداشت محروم بود . آیا در این صورت حق نداشت که جامعه بدین بلکه با آن دشمن باشد ؟

اگر شما گیاهی را در محلی که هوا و روشنائی ندارد بگذارید بدیدهی است که پژمرده می گردد و خشك می شود و بثمر نمیرسد . اجتماع ما در حقیقت با افراد خود همین نسبت را دارد ، یعنی دارای استمداد کافی برای پرورش افراد نیست و اوست که افراد را پژمرده و فاسد می گرداند .

از طرف دیگر ، آن عاملی که در فساد ساختن افراد بیشتر از همه مؤثر میباشد فقر و فلاکت است . اگر پدر حسین فقیر نبود پسرش بدون تربیت بار نمی آمد ، مریض و علیل نمیشد ، از فرهنگ و بهداشت محروم نمیماندد بالاخره فاسد از آب در نمیامد

از اینها چه نتیجه میگیریم ؟

چنین نتیجه میگیریم که :

۱ - صفات افراد مناسب با محیط آنهاست و اگر ما بخواهیم افراد اصلاح شوند باید قبلاً با اصلاح محیط بپردازیم و طوری کنیم که هرکس بتواند از مزایای اجتماعی بر خوردار شود . کسانی که میخواهند خلاف این را نشان بدهند کسانی هستند که از اصلاح جامعه میترسند زیرا که می دانند در این صورت جاوی سوء استفاده های آنها گرفته خواهد شد .

۲ - اولین قدمی که در راه اصلاح جامعه برداشته میشود باید در راه بهبود اوضاع مادی باشد زیرا که اگر این نباشد فرهنگ و بهداشت نخواهد بود و فقط در اثر بهبود اوضاع مادی است که سایر اوضاع اجتماعی را میتوان اصلاح کرد .

حالا برای اینکه موصوع روشن تر شود آن طفل اعیان زاده ای را می بینیم که قبلاً از او صحبت کردیم ، در میدان زندگانی در نظر می گیریم .

این آقا زاده اسمش فریدون بود . پدرش چون در زمان جوانی در عیاشی افراط کرده و بدن خودش را تباه ساخته بود ، فرزندش نمیشد . از این جهت چندین سال پیش از فریدون به نذر و نیاز پرداخت و زنهای متعددی عوض کرد و مبلغ هنگفتی پول طبیب و دوا داد که شاید اولاد پیدا کند .

وقتی که زن آخریش پسر زائید از خوشحالی در پوست نمی گنجید و از ترس این که مبدا این بچه هم بمیرد و از دست برود ، در مواظبت او افراط می کرد . بخصوص که مزاج فریدون بواسطه سالم نبودن پدرش قوی نبود اما یکی دو سال که گذشت معالجه های دکتر و شیر دایه و شیر خشک فرنگی و پرستاریهای دیگر ، نقص طبیعی را جبران کرد و آثار ضعف فریدون کم کم رفع شده خاطر پدرش را از تشویش بیرون آورد .

هیچ چیز از فریدون مضایقه نمیشد و اراده او بالای اراده همه بود . از این جهت خیلی لوس و بهانه گیر بار آمد . در آن موقع تازه نمونه های سه چرخه بابیان رسیده بود و از بازیچه های خیلی لوکس محسوب میشد .

فریدون یکی از این سه چرخه ها و يك نوکر مخصوص داشت که در دنبال خودش راه می انداخت . هر وقت در کوچه خسته می شد نوکر مخصوص میبایست او را و سه چرخه اش را بدوش گرفته بمنزل برساند .

بعد از آن هم که قدری بزرگتر شد و بکودکستان میرفت این نوکر مخصوص کیف و پاکت آجیلش را در دنبالش میکشاند . وقتی هم که بهفت سالگی رسید و بمدرسه رفت باز این نوکر مثل سایه در دنبالش بود و وزنک های تفریح باو خوراکی میداد .

فریدون در نتیجه ملاحظه ای که ازش می کردند ، بقدری جری شده بود که هیچکس را بالاتر از خودش نمیتوانست ببیند و حتی چندین مرتبه بمعلمش فحش داد و از مدرسه قهر کرد و چون میدانست که او را با احترام دم و دستگام پدرش هیچوقت تنبیه نمی کنند ، بویچکدام از نظامات مدرسه پایبند نبود و با آنکه معلمان آنکی هم داشت ، شوق زیادی بدرس نشان نمیداد ؛ اما باو جود این هر ساله بالا میرفت تا آنکه بکلاس شش رسید .

در آنجا چون امتحانات نهائی بود یکسال روزه شد . در سال ششم متوسطه هم یکسال لنگر انداخت ولی چون اسباب معاش و تحصیلش فراهم بود ، غصه ای بخاطر راه نداد و بالاخره خودش را بکلاس عالی

رسانید . یکسال رفت به قسمت آموزش عالی زبان اما انتشارش رسید که آموختن زبان خیلی مشکل است . از این جهت از آنجا بیرون آمد و در دانشکده حقوق اسم نوشت و تا حالا هرطور بوده خویش را با کلاس سوم رسانیده است .
فریدون از روزی که بدینا آمد چندنا نامزد داشت چون که همه قوم و خویش ها و دوست و آشنا ها بمناسبت میگفت پدرش میخواستند دخترشان را با او بچسبانند

البته در جامعه هایی که پول حلال همه مشکلات است و همه رابط های اجتماعی بر روی پول قرار گرفته زنشویی هم در حقیقت يك معامله پولی است . همیشه خانواده هایی که تقریباً يك اندازه ثروت دارند با هم وصلت می کنند و در حقیقت ، پول هایشان را با هم پیوند می دهند و هیچ دربار نمی گیرند که داماد و عروس با هم سفیخت داشته باشند .

از این جهت فریدون هنوز هفده سالش تمام نشده بود که دختری یکی از تجار را برایش گرفتند خیلی هم موقع بود ، چونکه فریدون مدتی بود که سر و گوشش میخیزید و نه تنها در کافه ها بمشروب خوری عادت کرده بود ، بلکه کم کم وارد فساد های دیگر هم میشد . اما زن گرفتن هم نتوانست فریدون را جمع و جور کند چونکه فریدون خودش را از بچگی در میان عیش و عشرت دیده بود ، از دنیا هیچ چیزی غیر از کیف کردن نمی فهمید ، بیکار هم بود و بیکاری یکی از بزرگترین اسباب فاسد شدن است .

وقتی که انسان بیکار بماند قوه نیایش بکار می افتد و اگر آدم خیالی فهمیده و پخته ای نباشد خیالش همیشه بطرف لذت های جسمانی و کیف و نوشی میرود و او را وادار میکند که بکارهای فاسد دست بزند . از بیکاری پرهیز کنید چون بیکاری سرچشمه عیبهاست .

اما فریدون روز بروز بیشتر در منجذاب فساد فرو رفت و سه سال قبل کاری کرد که اگر کس دیگری مرتکب شده بود غیر ارفاق و لعنت چیز دیگری نمیدید .

قصه این بود که من يك روز صبح رود که هنوز هوا تاریک و روشن بود از خانه بیرون آمدم که خودم را ساعت ۸ بدانشگاه رسانم . هوا خیلی سرد و یخبندان بود و من سرم را توی یقه پالتو فرو برده بودم . یکم تیره در وسط جوی کوچکی که کمی آب از آن میگذشت يك چیزی پندارم رسید اول خیال کردم بچه گربه است ولی وقتی که نزدیک شدم چیزی بی چشم خورد که بر جای خشکم زد ، دیدم که يك بچه نوزاد را در يك تنه گلیم پیچیده

وتوی جوی انداخته اند ! البته بچه بیچاره سیاه شده و مرده بود
 سر و صدای قهقهه در محله پیچید و فردای آن روز معلوم شد که
 کلفت خانه فریدون ازش آبتن می‌شود و وقتی که می‌فهمند آبتن است
 او را بیرون می‌کنند . بیچاره در خانه دیگری مشغول کلفتی می‌شود و آبتنی
 خودش را پنهان می‌کند . بالاخره روزی که می‌خواهد بزاید به بهانه دل‌درد
 در اطاق خودش میرود و درد را تحمل کرده و بدون سر و صدا می‌زاید و
 فوراً دست بدهان بچه گذاشته خفه‌اش می‌کند و شب‌اورا توی جوی می‌اندازد
 تا باین وسیله آبروی خودش را حفظ کند .

همه باین زن بیچاره فحش می‌دادند و با چشم تحقیر و کینه بهش نگاه
 می‌کردند و می‌گفتند باید او را سنگسار کرد اما هیچکس از فریدون حرفی
 نمیزد ، هیچکس حساب نمیکرد که این زن چندین سال است که شوهرش
 مرده هیچ وسیله تفریح ندارد ؛ نادان است ؛ زود گول می‌خورد . اما
 فریدون از روزی که بالغ شده ، زن گرفته ، همه جور وسایل کیف دارد ،
 همه چیز را می‌فهمد و معذالك چنین کاری را کرده و بعد هم حاضر نیست
 نتایجش را تحمل کند .

متأسفانه در جامعه ماهر سرزنشی که هست برای فقر است و همیشه روی
 عیبه‌ها و فسادهای پولدارها سرپوش می‌گذارند .

مثلاً فریدون شهبامست میکرد ، اما چون این مشروب را در همان خانه
 های عالی می‌خورد و پیاده هم بخانه نمی‌آمد که تلو تلو بخورد هیچکس عیب
 نمی‌دانست و مثل حسین بیچاره ملامتش نمی‌کرد و بجائی که بگویند خیلی
 الواط و فاسد است ، می‌گفتند خیلی « دست و دل باز » و خوش گذران
 است !

مقصود من این نیست که تمام اخلاق فریدون را شرح بدهم ، مقصودم
 اینست که طرز بار آمدن و پرورش وزندگان فریدون را بشما نشان بدهم
 تا باینجا برسیم که چند وقت پیش آقای فریدون خان در یکی از شب نشینی‌ها
 که بخيال خودشان از اصلاحات اجتماعی حرف می‌زدند برفقاییش میگفت :
 « بله بالاخره استعداد ذاتی چیز دیگر است . مثلاً من و این حسین کفاش
 باهم هم‌بازی بودیم . اما گذشته از اینکه پدرش کوتاهی کرد و اورا نگذاشت
 درس بخواند ، خودش هم لکد ببخت خودش زد ، والا اوهم می‌توانست از این
 کفاشی دارای خانه وزندگی بشود ، »

بیائیم به بینیم که آیا فریدون در این حرفی که زده حق داشته و آیا

او میتواند حسین یا پدر حسین را سرزنش کند ؟ آیا فریدون برای اینکه بدرجه امروزیش برسد زحمتی کشید ؟ آیا کوشش او با زحمتی که حسین تحمل می کرد قابل مقایسه است ؟ جواب همه این سؤال ها منفی است . ازطرف دیگر باید به بینیم آیا فریدون بیشتر الواط است یا حسین ؟ کدام یکیشان حق دارند الواط باشند ؟ حسین که بی خانمان است و هیچ وسیله زندگی ندارد ، یا فریدون که همه چیز دارد وسائل کیفش از هر جهت مهیاست ؟ جواب این سؤال ها هم بضرر فریدون است .

آنچه فریدون را بجلو آورد ، کوشش خود او نبود ، بلکه موقعیت اجتماعی بود . فریدون یکی دو سال هم در دوره تحصیل رفوزه شد ولی موقعیت اجتماعی نگذاشت که انگریزنداد و او را بجلو راند . شاید امروز فکر او بهتر از فکر حسین باشد ولی این دلیل استعداد ذاتی فریدون نیست ، بلکه برای اینست که از بچگی نگذاشتند فکر حسین بکار بیفتد و حتی يك دفعه هم امتحان نکردند حسین چه استعداد هایی دارد و از این جهت استعداد های او همه بهدر رفت .

البته مقصود ما این نیست که بگوئیم همه افراد بشر طبیعتاً از همه حیث با هم مساوی اند ولی میگوییم که :

۱ - عموم افراد اگر از يك چیز کم دارند از چیز دیگر زیاد دارند ، مثلاً یکی ممکن است پنجه قوی داشته باشد اما چشمش زیاد دور بین نباشد و یکی دیگر چشمش زیاد دور بین باشد اما پنجه اش قوی نباشد . از این جهت ما نمیتوانیم بگوئیم که یکی از اینها مطلقاً بر آن یکی ترجیح دارد .

۲ - خیلی از اختلافاتی که امروز طبیعتاً میان افراد بشر موجود است ، در اثر میراثی است که از پدران خود میبرند و آن میراث غالباً در اثر اوضاع اجتماعی پیدا شده است . مثلاً فرزند يك آدم تریاکی قاعده از فرزند يك آدم حسابی ضعیف تر می شود . پس ما اگر اوضاع اجتماعی را اصلاح کنیم بیشتر این اختلافها رفع می گردد .

۳ - اینهمه اختلافاتی که امروز در جامعه میان افراد بشر می بینیم در اثر اختلافات طبیعی آن ها نیست بلکه زائیده اوضاع اجتماعی است و ما برای این که افراد بشر بتساوی نزدیک شوند باید اوضاع ظالمانه اجتماعی را که بدون جهت میان افراد فرق می گذارد ، از بین ببریم .

حالا به بینیم این اوضاع ظالمانه اجتماعی چگونه پیداشد ؟ آیا بشر از روزی که در روی زمین ظاهر گشت این اوضاع ظالمانه اجتماعی را داشت ؟

اجداد اولی-اچطور
زندگی میکردند؟

برای اینکه موضوع روشن بشود به بینیم اجداد اولی
ما، یعنی اولین افراد بشر که در روی زمین پیدا
شدند چگونه زندگی می کردند ؟

برای اینکه بتوانیم زندگی آن افراد را
در نظرمان بیاوریم ، باید زندگی امروزی اجتماع را از نظرمان دور کنیم
چونکه این دوزندگی باهمدیگر خیلی کم شبیه هستند . ما باید فراموش نکنیم
که در آن وقت هیچکدام از صنعت های امروز وجود نداشت و بشری که تازه
در روی زمین پیدا شده بود از خانه سازی ، لباس دوزی ، خوراك پزی و همه بطور
از زراعت و فلاحهت نمی توانست سر رشته داشته باشد . افراد بشر در جاهایی
که زندگی در آنجا آسانتر بود بصورت گله زندگی میکردند و غذایشان
عموماً از میوه درختها بود . در آن وقت هم زمین خیلی از حالا حاصلخیز تر
بود و بخوبی کفاف غذای آنها را میداد . چونکه درخت غذای خودش را يك
قسمت از زمین می گیرد يك قسمت از هوا . از این جهت وقتیکه میوه هاش یا
تنه اش خشك می شود و روی زمین میریزد ، بیشتر از آن مقداری که از زمین
گرفته بزمین ماده غذایی میدهد ، و نتیجه این میشود که زمین جنگل همیشه
بر قوت و حاصلخیز است .

در آن زمان که هنوز بشر درختها را برای سوزاندن یا خانه ساختن یا
کارهای دیگر از بین نمی برد ، زمین همیشه حاصلخیز بود بطوریکه غذای
انسان را بخوبی میداد .

ما افراد اولی بشر را ندیده ایم که چگونه زندگی میکردند . اما گذشته
از اینکه علوم امروزی تا حدی زندگی آنهارا کشف کرده است ، تا قرن نوزدهم
در بعضی از ناحیه های روی زمین و مثلاً در بعضی از نقاط افریقا و امریکا مردمانی
بودند . و شاید هنوز هم مثل آنها باشند . که تقریباً زندگی طبیعی داشتند و
بهین طریقی که شرح دادیم بسر می بردند ، و ما از روی زندگی آنها می توانیم
زندگانی افراد اولی بشر را بفهمیم . در قبیله های بشر اولیه همه کار میکردند
و نتیجه کار خودشان را در اختیار قبیله میکذاشتند و باین طریق همه از کار
هم استفاده مینمودند . مثلاً هر کسی میوه هایی را که جمع کرده بود بانبار
مشترك خانواده می آورد و هر کسی از انبار با اندازه خوراك خودش برمیداشت .
شاید بپرسید که چگونه بود که هیچکس از کار کردن شانه خالی نمیکرد و در
سر تقسیم محصول کارها بدیگری ظلمی روا نمی داشت ؟ برای اینکه این فکر
ها اصولاً مال جامعه امروزی است و در آن روزگار بخاطر هیچکس نمی رسید

که کار نکنند و نان بخورد و یاد سرچیزی حرص بزند . بهترین دلیالش همین زندگی طبیعی بشر است که نمونه های آن در آفریقا و آمریکا نظر دانشمندان را بخودش جالب کرد .

یکی از فرق های بزرگی که میان جامعه آن روز و جامعه امروزی ما وجود دارد اینست که در جامعه اولیه فرقی میان حق و تکلیف وجود نداشت ، باین معنی که ما امروز مثلاً پیش خودمان می گوئیم تکلیف مانسبت بجامعه اینست که کار کنیم و حق ما اینست که از جامعه برخوردار شویم . اما بشر اولیه میان اینها فرقی نمیکذاشت و هیچ وقت مثلاً از خودش نمیپرسید که خوردن و خوابیدن و شکار کردن برای او يك حق است یا يك تکلیف . او همان طور که میخورد و می خوابید ، همانطور هم بشکار میرفت و کار میکرد و نظام قبیله را مراعات مینمود .

زمینی که هر قبیله در روی آن زندگی میکرد و از آن برخوردار میشد بهمه اهل قبیله تعلق داشت و میان قبیله هایك جنگل یا يك محیط غیرمسکون فاصله میشد .

حالا ببینیم در چنین محیطی افراد بشر باید چگونه باشند . گفتیم که افراد پرورده محیط خودشان هستند . پس ، حالا که ما تاحدی محیط را شناختیم می توانیم چگونه افراد را بدست بزنیم ، و قتیکه همه افراد از يك آب و هوا برخوردار می شوند ، از يك نوع غذا میخورند ، يك اندازه برهنه اند و یا يك جور پوشش دارند و نظام قبیله برای همه آنها یکسان است ، دراین صورت همه آنها تقریباً باهم برابر میشوند و اختلافات ظاهری و معنوی در میان آنها یا نیست و یا خیلی کم و ناچیز است .

هر کسی زندگانی مستقلی دارد که فقط هم آهنگی آن را با زندگانی قبیله حفظ می کند و بهیچ وجه تابع فردی نیست ، از اینجهت همه آزادند و فکر بردگی اصلاً وجود ندارد . و قتیکه قبیله ای با قبیله دیگر جنگ میبرد ، ممکن است آنرا نابود بکند ولی ممکن نیست او را زیر تابعیت خودش درآورد ، چونکه با آزادی وجود بشر اولیه سرشته شده و لازمه وجود اوست

پس ببینید چقدر فرق بزرگی میان بشر آنروزی و ما که آزادی خودمان را در آزادی چیزهای کوچکی ازدست می دهیم . وجود دارد ، ما بدون هیچ دلیلی حاضریم تسلط دیگران را نسبت بخودمان بپذیریم . ما از هر طرف در قید و زنجیر هستیم . ما آزادی را بکلی فراموش کردیم و حال آنکه بشر اولیه اصولاً تصور نمیکرد که زندگانی بدون آزادی ممکن است وجود داشته باشد ،

بشر اولیه کشته میشد و بتوسری خوردن رضایت نمیداد .

چقدراو وما باهم فرق داریم ؟ بقول یکی از فلاسفه شاید دیوجانس حکیم که چراغ برداشته بود و میگفت دنبال آدمی گردهم و پیدا نمی کنم مقسودش آدمی بود که دارای آزادی ، استقلال ، شهامت و سرفرازی طبیعی باشد . و شاید آن عارف ایرانی که می گوید : « خدایت آزاد آفرید ، آزاد باش » همین نکته اشاره کرده است .

البته این روح آزادی یکمرتبه و بطور ناگهانی در بشر گذاشته نشد بلکه بتدریج از بین رفت و حتی در دوره های بعد مثل آتشی که باد خاکسترش را بردارد ، گاهگاهی در افراد و اجتماعات بشری ظهور می کرد مثلاً حکایت می کنند که پس از مرگ داریوش کبیر و کشته شدن بردیا که خودش را بتقلب جانشین وی معرفی کرده بود از هفت نفر سرداری که نامزد سلطنت بودند ، یکنفر که گویا اسمش اتانس بود از شاهنشاهی ایران استعفاداد ، مشروط بر اینکه او را یکی از آزاد بگذارند . این حکایت اگر هم درست نباشد باز می رساند که مردمان دوره های بعد هم هنوز آزادی را فراموش نکرده بودند و قدر و قیمت آن را میدانستند و مثل بیشتر مردمان امروز نبودند که آزادی را ارزانترین چیز ها تصور کنند و باسانی از دست بدهند .

از گفتار بالا درباره افراد اولیه بشر ، چنین نتیجه می گیریم :

۱ - همه کار میکردند .

۲ - همه از ثمره کار همه برخوردار میشدند .

۳ - محبت برای همه یکسان بود و با همه به یک طور رفتار مینمود .

۴ - هیچ کس بر دیگری تسلط نداشت و همه آزاد زندگی می کردند .

حالا یقیناً می پرسید پس چرا این اوضاع تغییر کرد و چطور شد که

بصورت امروزی درآمد ؟

در میان اجداد اولی ما ، همه قبیله ها و تقریباً همه

۵

افراد یک نوع کار داشتند و کار همه آنها ساده

اختلافات اجتماعی

بود . اما هر چه از عمر بشر گذشت در کارها

چطور پیدا شد .

ماهر تر شد و دقت بیشتر بخرج داد بطوریکه یاد

گرفتن بعضی از کارها محتاج مدتی آموزش و ممارست گردید و بالنتیجه

هر کس بکاری پرداخت که مدتی برای آن زحمت کشیده بود .

با این طریق تقسیم کار بوجود آمد و باعث شد که محصول کار بشر

بیشتر بشود .

اگر یکنفر سابقاً برای اینکه کاسه بسازد سه ساعت وقت صرف میکرد
در این دوره چون اسباب کارش کامل شده و خودش هم مهارت پیدا کرده
بود ساختن کاسه را مثلاً دو ساعت تمام میکرد .

اما پیش از اینکه افزایش محصول کار توسعه پیدا بکند يك واقعه
مهمتری در زندگی بشر پیش آمد و آن تقسیم کار قبیله ها بود .

افراد بشر در اثر شکار حیوانات باین نکته پی بردند که میتوان
آنها را زنده گرفت و مورد استفاده قرار داد . از این جهت بعضی از قبیله ها
که محبشان مناسب تر بود ، بنکاهداری حیوانات مشغول شدند و کم کم
گله داری یاد گرفتند . این قبیله ها نسبت به قبیله های زارع دارای مزیت
هایی بودند : شیر ، گوشت ، پوست و پشم بمقدار زیاد داشتند و کم کم
نخ ریزی و پارچه بافی هم بلد شدند ، از طرف دیگر چون اسباب کار بشر
کدامان شده بشر ماهر تر گردیده و محصول کارش بهلا تر رفته بود .
هر قبیله ای بیشتر از احتیاجات خودش میتواند جنس تولید کند ، از این
جهت قبیله های چوپان و زارع شروع کردند باینکه محصولات خوردشان را با هم
مبادله کنند . این موضوع باعث شد که با زحم میزان محصول کار بالا برود
و يك نتیجه بزرگی از اینجا حاصل گشت که ما بشر ح آن میبرد داریم .

سابقاً هر انسانی همان قدر محصول تولید میکرد که برای امراد معاش
لازم بود . اما در این دوره ، محصول کار از این اندازه بیشتر شد . سابقاً
هیچ وقت صرف نمیکرد که يك فرد بشر فرد دیگر را برای رفع خودش بکار
و اداری کند ، چونکه محصول کار کم بود فقط بمصرف خود آن شخص میرسید
و چیزی از آن برای دیگری باقی نمی ماند .

اما وقتی که محصول کار از این اندازه بیشتر شد بشر متوجه گردید که
میشود از زیادی محصول کار بیکم آن استفاده کرد .

اتفاقاً يك موضوع در جامعه وجود داشت که پیش از این نادیده
استفاده را عملی بکند : آن موضوع عبارت بود از جهت میان قبیله ها تا آن
وقت هر گاه يك قبیله یا قبیله دیگر جنگ میکرد ، شیر از بین رفتن یکی از
آنها نتیجه ای حاصل نمیشد ، اما در این دوره که قبیله های دیگر را
در هم میشکست افراد آنها را می کشت و از آن بهره می برد ، بلکه مانند حیوانات
اهلی در زیر قفس و بند بکار و امید داشت تا از فرزندانش آنها که هر کدامشان يك
نیروی کار بودند همچنین از محصول کار آنها استفاده کنند .

این طریق بزرگتر از اختلافی که میان افراد بشر موجود است یعنی

اختلافی میان ارباب و غلام (برده - بنده) بوجود آمد .

کم کم مبادله میان قبیله ها تبدیل شد بمادله میان افراد ، کم کم پیران قبیله که مبادلات بوسیله آنها انجام می گرفت و بیشتر اسیران جنگی بآنها تعلق داشت بوسیله همین امتیازها بر اشخاص دیگر تسلط پیدا کردند و کم کم این تسلط دراولاد آنها موروثی گردید .

کم کم چیزهایی که میان اهل قبیله مشترك بود (از قبیل زمین زراعتی و مسکن خانواده ها و غیره) میان اشخاص تقسیم شد ، کم کم کسانی که دارای غلامان بودند ، بوسیله همین غلامها ، غلامهای دیگری بدست آوردند و بوسیله آنها توانستند بر دیگران مسلط شوند .

البته این اختلافها در میان بشر تازگی داشت و بشر هنوز آن آزادی و تساوی اولی را فراموش نکرده بود و حاضر نمیشد تسلط این و آنرا بپذیرد و از اینجهت همیشه در اعتراض و طغیان بود .

این موضوع باعث شد که صاحبان ثروت و صاحبان غلامها قوای خودشان را بهم نزدیک کردند و درصدد برآمدند که از این طغیانها جلوگیری نمایند . برای این کار تشکیلاتی دادند ، قوای منظمی درست کردند ، قوانین گذراندند و باین طریق دولت را بوجود آوردند .

پس گفتار سعدی که میگوید : « بنیاد ظلم از اول در جهان اندك بود ، هر که آمد بران مزید کرد تا باین غایت رسیده تقریباً درست در می آید .

از این بیه دقظم تازه ای در دنیا پیدا شد ، هر روز عده جدیدی بر عده محرومین اجتماع افزوده گردید ، هر روز حقوق اولیه بشر یعنی آزادی و مساوات بیشتر فراموش گشت البته بازم از آزادی و مساوات صحبت میشد اما دیگر نه برای همه بلکه برای يك عده مخصوص . مثلاً شنیده اید که در یونان قدیم حکومت دموکراسی بود و میدانید که مردمان آتن از سایر مردمان دنیا آزاد تر بودند ولی شاید متوجه نشده باشید که این آزادی فقط مخصوص يك عده ناچیز بود و جمعیت کثیری از ساکنین آتن ، یعنی غلامها بکلی از حقوق اجتماعی محروم بودند ، شاید شنیده باشید که پیشه وران آتن هم از بسیاری مزایای اجتماعی بهره ای نداشتند .

در یکی از تاریخهایی که برای مدرسه های فرانسه نوشته شده است راجع به جامعه آتن اینطور نوشته اند : ملت آتن را کلیه کسانی که در سرزمین آن زندگانی میکردند تشکیل نمی دادند ، بلکه قسمت عمده جمعیت آتن اصولاً جزو ملت محسوب نمیشدند .

غلام ها که عده آنها خیلی بیشتر از مردمان آزاد بود ، جزو ملت نبودند . نوکرها ، معدنچیان که در معادن نقره کار میکردند ، اکثریت کارگران کشتی - های تجارتی از غلامان بودند که هیچگونه حقی در اجتماع نداشتند و می بایست کاملاً مطیع اوامر اربابها باشند .

هیچ خانه ای نبود که در آنجا لا اقل يك كنیز نباشد . اگر يك خانواده بیشتر از هفت غلام نداشت می گفتند فقیر است . مردمان متمول گاهی متجاوز از صد نفر غلام داشتند . اگر زن يك شخص مهم فقط با يك نفر غلام از خانه خارج می شد ، باعث تعجب می گردید ، ارباب ها فقط غذای غلام هارا می دادند ولی از تمام دسترنج آنها استفاده میکردند .

غلامها می بایست کور کورانه از ارباب اطاعت کنند و ارباب حق داشت آنها را شکنجه نماید . قضیه مضحك و در عین حال نائز آورا است که اگر دو ارباب باهم مرافعه داشتند ، هر کدام از آنها می توانست طرف را مجبور کند که غلام خودش را در اختیار او بگذارد تا او بوسیله شکنجه از آنها اقرار بگیرد حتی ارسطو فیلسوف مشهور میگفت : « غلام يك افزار جاندار است » .

از اینجا بفهمید که وضعیت اقتصاد اجتماع چقدر در افکار اشخاص و حتی اشخاص بزرگ تأثیر می کند که مثلاً چنین حرف غیر عادلانه ای از دهان ارسطو بیرون می آورد .

ما دیدیم که تمام پیشرفت اجتماع و تمام ثروتی که بدست بشر آمد در نتیجه کار بود . اما کم کم این حقیقت فراموش شد و کسانی که ثروت در دست آنها جمع شده بود ، بتحقیق کسانی که کار می کردند ، پرداختند ، مثلاً کارگر در اجتماع آتن بقدری مورد تحقیر بود که ارسطو می گوید :

« در دولتی که تشکیلات منظم داشته باشد ، نباید پیشه وران را از حقوق اجتماعی بهره داد » .

در همین کتاب تاریخ راجع بمصر قدیم نوشته اند ، توده ملت مصر قدیم را کشاورزها تشکیل میدادند که زمین به آنها تعلق داشت و آنرا بحساب پادشاه ، مالاها و اشراف زراعت میکردند .

این بیچاره ها تقریباً تمام وقت خودشان را در مزارع بسر می بردند ، در همانجایی خوردند و غالباً در همانجا می خوابیدند . اینها فقط خانه کوچکی داشتند که هیچ وسیله زندگی در آن نبود . کارگرها فقط يك دامن می پوشیدند که در دور کمر آنها بسته می شد و تازانو پایین می آمد ، و زنهای پیراهن در بر می کردند ، بعدها هیچگونه پوششی نداشتند و غذای آنها خیلی ساده ،

معمولا عبارت از سبزیجات و ساقه های گیاه بود.

زارعین در هر سال می بایست يك قسمت از محصول خودشان را به پادشاه های پادشاه ببرند . کسی که محصول را جمع میکرد ، عده ای مأمور همراه خود داشت که چوب در دست گرفته ، فریاد می زد : «زود باشید محصول را بدهید» . اگر زارع محصول نداشت ، او را روی زمین برومی انداختند و می بستند و بطرف کانال می کشیدند و از سردر آنجا فرو می کردند .

وقتی که پادشاه می خواست عمارتی بسازد یا کانالی حفر بکند ، یا جاده ای ایجاد بکند ، اهالی را بکار می گرفتند . بحاکم فرمان داده میشد و او درده جار می زد و فردا صبح تمام مردها می بایست بمحل کار حاضر بشوند . آنها هر کدام آذوقه پانزده روزه یا يك ماهه خودشان را که عبارت از چند تکه نان و چند دانه پیاز و مقداری باقالا بود با خودشان همراه می بردند و در زیر فرمان معمارها و سر عملها که در كنك زدن هیچگونه کوتاهی نداشتند ، مشغول کار میشدند ، بعد از دستة دیگر میامدند و جای آنها را می گرفتند و این عده را پس میفرستادند ، اما بیش از يك نفر آنها بر نمیگشت !

به بینید که بشر از آن زندگانی اول خودش بچه روزی افتاده بود . فکر کنید که تمام اهرام بزرگ مصر بهمین طریق و بدست همین زارعین رنجبر بنا شده ، اما افتخار آنها فقط مخصوص فلان فرعون و فلان وزیر اوست . همه از عظمت این اهرام صحبت می کنند و بزرگی پادشاهانی را که اهرام در زمان آنها بنا شده است می ستایند ، اما هیچکس از هزاران کارگری که بر سر این هرم ها زحمت کشیده و جان خود را در این راه گذاشته اند ، حرفی نمیزند .

هیچ کس باین حقیقت توجهی ندارد که هرم ها نتیجه کار هزاران کارگر است نه نتیجه نیروی خارق العاده فرعون های مصر . این کارگرها را در زمان خودشان تحقیر میکردند و آنها را در شمار حیوانات محسوب می داشتند . امروز هم مادر مقابل نتیجه کار آنها سر تنظیم فرود میاوریم ، ولی بیاد بود آنها احترامی قائل نیستیم و فقط زور گویان آنها را می ستائیم ، آیهایی انصافی نیست ؟

قدری از طلب دور شدیم ، حالا ببینیم بشر برای رفع اختلافات که در اثر اوضاع اجتماعی حاصل شده بود چه کوششی کرد ؟

و عده دادیم که درباره کوشش‌هایی که بشر

قانون چطور پیدا شد ؟ برای رفع اختلافات اجتماعی بعمل آورد ، صحبت

کنیم اما هنوز یکی از نتیجه‌هایی که می‌توانیم از گفتار پیش بگیریم ناگفته مانده است . از این جهت قبلاً بذکر این نتیجه می‌پردازیم و بعد آنچه را وعده داده‌ایم ، بیان خواهیم کرد .

قانون چطور پیدا شد ؟

عموماً تصور می‌کنند که در آن موقعی که جامعه بشری تشکیل میشد ،

دانشمندان قوم برای اینکه نظم جامعه مراعات شود ، دورهم نشستند و بوضع

قوانین شروع کردند و مردم هم با کمال رضا و رغبت این قوانین را پذیرفتند .

آیا این تصور صحیح است ؟ آیا با آنکه ماقبلاً از روی تاریخ بیان کردیم

وفق می‌دهد شما بخوبی دیدید که تشکیلات جامعه در اثر ضروریات اجتماعی

پیش آمد و بدون آنکه آرزوهای مردم را در نظر بگیرد ، بر آنها تحمیل شد .

چرا بعضی هادارای ثروت و مکنات فراوان شدند ؟

برای اینکه آنها از دسترنج غلام‌ها و سایر زیردستان خودشان سوءاستفاده می‌کردند .

غلام‌ها از کجا پیدا شدند و چه کسانی بودند ؟

غلام‌ها اسیران جنگی بودند که سابقاً کشته میشدند ولی در این دوره آنها را نگاه میداشتند تا از دسترنجشان سوءاستفاده کنند .

چرا سابقاً باین فکر نمی‌افتادند و چرا سابقاً رژیم غلامی باب نبود ؟

برای اینکه سابقاً افزارهای کار کامل نگردیده ، تقسیم کار بعمل

نیامده ، محصول کار زیاد نشده بود تا یکنفر بتواند بیشتر از آنچه برای

ادامه زندگی لازم دارد تولید نماید . و در اینصورت غلام داشتن صرفه‌ای نداشت .

البته کامل شدن افزارهای کار ، تقسیم کار و افزایش محصول کار هم

تابع تصمیم کسی نبود و بخوبی خود و ضرورت پیش‌آمد .

پس تشکیلات جامعه و نظم اجتماعی ، که مثلاً یکی را ارباب و یکی را

غلام دانست و روابط میان فرماندهان و فرمانبران را معین نمود ، در اثر

قرارداد اجتماعی بوجود نیامد ، بلکه بواسطه ضروریات اجتماعی حاصل گردید

و بر مردم تحمیل شد .

البته بعداً قانون‌گرارانی پیدا شدند که درباره نظم اجتماعی حرف‌هایی

زدند ، اما حرف‌های آنها عموماً بر اساس همین نظم اجتماعی است که قبلاً بوجود

آمده بود .

مثلاً دیدیم که ارسطو درباره غلام‌ها و پیشه‌ورها سخن‌هایی گفته ولی گفتار او در حقیقت تشریح وضعیتی است که در زمان خودش وجود داشته است . برای این که موضوع روشن بشود ، خوب است بیشتر توضیح بدهیم : بعد از آن که زندگانی اولی بشر بهم خورد و بعضی‌ها بزور در جامعه دارای امتیازاتی شدند که اکثریت مردم از آنها محروم بودند ، لازم می‌آمد که آنها مبنای دیگری قیراز زور برای امتیازات بیجای خودشان بتراشند و پایه قدرت خودشان را - برای اینکه محکمتر باشد - در افکار مردم جایگذارند .

کم‌کم امتیازها در میان بعضی از خانواده‌ها ارثی شد ، کم‌کم بشر زندگی اولی خود را از یاد برد و فراموش نمود که در اثر چه حادثه‌هایی از آن روز باین روز افتاده است کم‌کم مردمان محروم و همچنین مردمان ممتاز اجتماع فراموش کردند که وضع آنها غیرطبیعی است ؛ کم‌کم افسانه‌هایی شایع شد که این وضع از عهدازل برقرار بوده و هر کس آنچه دارد و ندارد ، مستقیماً از دست آفریننده خویش گرفته است .

مثلاً در مصر قدیم کسانی که بهترین و حاصلخیزترین زمین‌ها را در تصرف خودشان داشتند ، ادعا می‌کردند که وقتی که ربه‌النوع ایزیس در روی زمین زندگانی می‌کرده ، آن زمین‌ها را به آنها بخشیده است ؛ همین افسانه‌ها بود که کم‌کم بنفع زور گویان اجتماع بصورت قانون درآمد .

از این بی‌حد هیچ‌نلامی قانوناً نمی‌توانست از شکنجه ارباب بگریزد ، هیچ پیشه‌وری قانوناً حق نداشت خود را در جزو نجبا بداند . هیچ برزگری قانوناً جرأت نداشت ثمره کار خود را از غارتگرهای قانونی پنهان بنماید . آنها باز هم میتوان گفت که این قانون‌ها را داد اجتماعی بوجود آورده بود ؟

مثال روشنی‌تر بزنیم : در روم قدیم ، کارگرها قانوناً وابسته شغل خودشان بودند و نمیتوانستند از کار کردن دست بکشند . کارگرها قانوناً در زناشویی مختار نبودند و شغل آنها قانوناً ارثی بود . کشاورزها قانوناً نژادشان وابسته مالک زمین بود و قانوناً می‌بایست مالیات بپردازند و بیکاری بدهند .

بموجب قوانین و آداب روم قدیم ، یکی از تشریفات زناشویی عبارت از این بود که يك نيزه هر رومی گیسوان عروس بگذارد . میدانند اصل این

عمل از کجا آمده است ؟

اصل این عمل از این جاست که نیزه در نزد بشر اولیه علامت قدرت بود،
بشر اولیه بوسیله همین نیزه شکار می کرد ، دشمن را میکشت وزن خود را از
قبیله ها می ربود . کم کم این شیوه از میان رفت ولی اثر آن باقی ماند ، یعنی
آداب و قوانین روم اقتضا داشت که در موقع عروسی نیزه بر سر عروس بگذارند
تا این علامت ثابت شود که مرد بر او تسلط دارد وزن در حکم شکار می برد
است .

پس می بینیم که اصل عمل از میان رفت ولی قانون ، نتیجه آن را که تبعیت
زن از مرد باشد ، نگاه داشت

همچنین مالکیت در روم قدیم «مانسپیوم» نامیده میشد که از کلمه دست
می آید ، یعنی آنچه انسان بر روی آن دست می اندازد و قدرت خود را بر آن
تحمیل می کند از اینجاست مالکیت که بعداً از طرف قانون بر رسمیت شناخته
شده است ، معلوم میشود .

پس اینکه بعضی ها قانون را مظهر عدالت و انصاف می دانند و تصور میکنند
که قانون گزارها از روز اول فقط برای حفظ عدالت و انصاف به وضع قانون
پرداخته اند ، صحیح نیست .

قانون در حقیقت نماینده اوضاع اجتماعی است که آن اوضاع هم بطور
اجبار و بدون توجه با راده و آرزوی مردم بوجود آمده است . مثلاً در جامعه
روم آن مردمان ممتاز که خودشان را نسبت بسایر مردم دارای حقوق می دانستند ،
این حقوق را نیاکان آنها در اول بوسیله زور تحصیل کرده و بعداً بصورت
قانون درآورده بودند .

بقول یکی از پروفه سورهای فرانسه : «حق در اول معلول زور و علت قانون
بود ولی بعداً خود او معلول قانون گردید .»

البته دانشمندی که پیدا شدند چون از منشاء اصلی قوانین اطلاع نداشتند ،
می کوشیدند که عدالت و انصاف را با هزار من سریش به این قوانین بچسبانند .

مثلاً ارسطو میخواست ثابت کند که بردگی لازمه اجتماع است و یکی
از دانشمندان زمان ماسانی می پنداشت که اگر این همه اختلاف در میان بشر
نبود ، کار دنیا ظالم پیدا نمیکرد ، و اصولاً این حرفها را برای خوش آمد
زور گویان دنیا امتراع می نمودند . لازم نیست زیاد دور برویم ، اوکی ۱۴
پادشاه فرانسه که در قرن هجدهم سلطنت می کرد ، آنقدر چنگ و ستیز نمود و
مالیات گرفت که مردم فرانسه بکلی بیچاره شدند و اکثریشان مثل حیوان

زندگانی می کردند . يك روز بالاخره متوجه شد كه كارهای او خیلی بیهوده و زشت بوده و پشیمان گردید و بایکی از علماء درددل كرد .

اما آن عالم با همین طو در دلیل ها ثابت كرد كه اتباع شاه هر چه دارند متعلق باوست و اصولا همین اندازه وسایل زندگی هم كه لوئی ۱۴ از اتباع خودش بعنوان مالیات نگرفته احسان بررگی است كه درباره آنها رواداشته است . باین طریق بر لوئی ۱۴ ثابت شد كه آنچه تا كنون از مردم گرفته حق اوست و باز هم حق دارد بگیرد پس ، بكار خود ادامه داد .

در قدیم همین گونه حرفها بود كه به صورت قانون در می آمد . نتیجه گفتار بالا را خلاصه كنیم .

۱ - قانون در اثر مشاوره دانشمندان و قرارداد اجتماعی و آرزوی مردم بوجود نیامد ، بلكه در اثر پیش آمدهای اجتماعی حاصل شد و نماینده آن پیش آمدها بود .

۲ - هر قانونی مظهر عدالت نیست . برای اینکه ماهیت هر قانونی را بدانیم باید اوضاع و احوالی را كه موجب پیداشدن آن قانون گردیده است ، از نظر بگذرانیم .

۳ - هر قانونی مقدس نیست ، همانطور كه دكتر ارانی در محكمه جنائی گفت : « فقط آن قانون مقدس است كه حافظ منافع توده باشد . »

گفتگوی امروز ما قدری مشکل بود و ما نتوانستیم ساده تر از این بیان كنیم . اما این مبحث یکی از موضوعات خیلی مفید است كه خیلی از مشكلات را حل میكند .

از این جهت شایسته آن است كه از طرف خوانندگان مورد دقت بیشتر قرار گیرد .

حالا دنباله سخن را بگیریم و ببینیم بشر برای این اختلافها چه كوششی بعمل آورد ؟ . . .

پیش از آنكه از جنبش های غلامان و سایر محرومین اجتماع صحبت كنیم ، به شرح بیشتری در باره زندگانی و محرومیت های آنها مپردازیم از این جهت قبلا راجع بوضعیت غلامان و زحمتكشان

۷
چطور شیر زحمتكشان را میكیدند ؟

گفتگو خواهیم كرد .

زندگی غلامها - غلام در حقیقت زندگی نداشت زیرا كه دارای هیچ شخصیت حقوقی نبود و جز در اثر رحم اربابش نمیتوانست خانواده داشته باشد ،

یقیناً بهر سید که پس غلام‌ها چطور زناشوئی میکردند ؟
باید باین نکته پی برده باشید که زناشوئی برای غلام‌ها - به این معنی
که شما میفهمید - وجود نداشت ، یعنی قوانین و مقررات ازدواج برای غلام‌ها
موجود نبود .

ارباب میتوانند هر وقت که میخواهند غلام هم‌خواه بدهد و هر وقت که
میخواهد از او بگیرد . هم‌خواه داشتن غلام فقط برای بدست آوردن فرزندی
بود که آن را میوهٔ ملك ارباب میدانستند ، و چه دار شدن غلام ، مثل گوساله
زایدن گاوارباب بود !

البته گاهی بعضی از غلام‌ها تا چند نسل دارای خانواده بودند اما خانواده
آنها را قانون برسمیت نمی‌شناخت و ارباب در هر موقعی میتوانند آن خانواده
را بهم بزنند .

اگر بخواهید زندگی غلام‌ها و سایر زحمتکشان دورهٔ غلامی را در ظراتان
مجسم کنید ، گفتار عمرو عاص را بخاطر بیاورید ، عمرو عاص وقتی که مملکت
مصر را فتح کرد نوشت :

« در این چهارمادانی زندگی میکنند که گویی فقط برای این خلاق شده‌اند
که مثل زنبور عمل بنفع دیگران کار کنند و از ثمرهٔ کار خودشان بهره‌مند
نشوند . »

در مملکت روم اشخاص پولدار از ۱۰ تا ۲۰۰۰۰ غلام داشتند و عدد
غلامهای بعضی‌ها آنقدر بود که میتوانستند يك لشکر راه بیندازند ! کسی که
قطعهٔ غلام داشت فقیر محسوب میشد !

ما قبلاً شرح داده‌ایم که با غلام‌ها چطور رفتار میکردند ، ولی حالا بپردازیم
مثال دیگر بر آنچه گفته‌ایم میافزاییم :

رومی‌ها یکنوع ماهی درنده‌ای را خیلی احترام می‌گذاشتند ، حکایت
میکند که یکی از پولداران روم يك استخر داشت که این ماهی‌های درنده‌را
در آنجا پرورش میداد و هر وقت یکی از غلام‌هاش ظرفی را از روی غفلت میشکست
حکم میکرد او را در استخر بیندازید تا طعمهٔ آن ماهی درنده شود .

یکی از فیلسوف‌های مشهور روم سختگیری ارباب‌ها را این طور شرح
میدهد : « همینکه غلام سرفه یا عطسه بکند ، همینکه کلید را با صدا بروی زمین
بیندازد ، حقیقهٔ غضبناک میشویم . اگر غلام يك خورده بلند جواب بدهد ، اگر
قیافه‌اش علامت بدخلقی داشته باشد ، حق داریم شلاقش بزنیم و غالباً خیلی هم
شدید شلاق میزنیم و یکی از اعضایش را خورد می‌کنیم یا يك دندان را

می‌شکنیم،

اپیکنت یکی از دانشمندان بزرگ روم بود که چون غلام بدلیا آمده بود با او همین بدرفتاریها را کرده و پایش را شکسته بودند.

اگر اربابی از غلام خودش ناراضی می‌شد شب‌ها او را در سیاه چال حبس مینمود و روزها زنجیرهای سنگین بگردنش میانداخت و بکار وادارش میکرد، و غالباً صورت این غلام‌ها را با آهن داغ می‌کردند.

در زمان قدیم آسیاب میکائیکی نداشتند و دانه‌ها را بوسیله آسیاب دستی که بدست غلامان میگشت آرد میکردند. این کار سخت‌ترین کارها بود و عموماً برای اینکه غلامها را تنبیه کنند آنها را باین کار وادار می‌نمودند. در حقیقت کار آسیاب در نزد رومیها مثل اعمال شاقه امروز بود، یکی از شعرای روم در وصف این آسیاب‌ها میگوید: «در آنجا، غلامهای تیره روز که غذای آنها جوشیده آرد ذرت است گریه میکنند، در آنجا صدای شلاق‌ها و بهم خوردن زنجیرها در هوا میپیچد».

یکی دیگر از نویسندگان روم داخله آسیا را اینطور وصف میکند و خداوند! چه مردمان بیچاره‌ای! پوستشان رنگ مرده دارد و جای ضربه‌های شلاق در روی آن دیده میشود... اینها فقط پاره پاره‌های پیرهن بر بدن دارند، اینها را با داغ علامت گذاشته‌اند، سرشان تراشیده است، پاهایشان در حلقه گذاشته شده، بدنشان در اثر آتش از ریخت افتاده، مژه‌هایشان را دود از بین برده، سراپا غرق در غبار آرد هستند.

تصور نکنید نظریه مردم با این طرز رفتار مخالف بود. آنها به قدری حقیقت را فراموش کرده بودند که خیال میکردند این رفتار خیلی عادلانه است.

یکی از شعرای روم خانمی را که نسبت بفلام خودش مصهانی شد اینطور وصف میکند:

«این غلام را بدارش بزن!»

«مگر چه گناهی کرده که چنین عذابی باید بهش داد؟»

«بیشعور! مگر غلام هم آدم است؟ گرفته‌م که کاری نکرده باشد، من میخواهم دارش بزنند، من امر میکنم، اراده من باید دلیل قرار بگیرد. این نظریه رومیها نسبت بفلامها بعد از آن هم که مذهبشان تغییر کرد باقی ماند. بطوریکه یک قرن بعد از میلاد مسیح هم وقتی که یک ارباب در خانه‌اش کشته میشد تمام غلامهایش را میکشند، و وقتی که خواستند این قانون را از

بین ببرند ، یکی از فیلسوف های بزرگ مخالفت کرد و بطرفداری از آن
قانون حرف زد .

یکی از نماینده های ملی رومیها عبارت از گلادیاتورها

گلادیاتورها

بوده و بطوریکه با مرور زمان می روم و هنر پیشه ها

در روی صحنه تناتر برای ما نمایش میدهند . رومیها هم سالن های
گرد و بزرگی درست میکردند که اطراف آنها محلهایی برای نشستن بود و
در وسطشان يك میدان وسیع وجود داشت

در این میدان غلامها را وادار میکردند که با خودشان و با با حیوان های
درنده بجنگند . این غلامها را گلادیاتور می گفتمند . این بیچاره ها خور و هم دیگر
را میریختند و یا بدست حیوانات درنده پاره پاره میشدند و رومیها از این
منظره حظ میکردند .

رومیها در زمان سزار توانسته بودند . که یکمربعه و در عین حال ۳۲۰
جفت گلادیاتور را با هم بجنگ بیندازند . و او گوست ، امپراطور دوم در مدت
زندگانش ۱۰/۰۰۰ جفت گلادیاتور را با هم به نبرد و داشت . و تراژان ،
امپراطور دیگر روم همین عدد را فقط در عرض ۴ ماه بجنگ هم انداخت .

آن غلامی که در جنگ مغلوب میشد در همان میدان سرش را میبردند
عموماً محکومین را باین کار وادار میکردند اما غالباً غلام ها و
اسیرهای جنگی بودند که باین کار واداشته میشدند بطوری که هر وقت دولت
روم فتوحی میکرد دسته های بزرگ گلادیاتور در صحنه زد و خورد ریخته
میشدند .

یکی از ناطقین رومی که شبیه ناطقین «پرو» افکار ، عهد گذشته ما
بوده در یکی از نطق های خودش امپراطور را ستایش میکند که يك لشکر
تمام از وحشی ، های اسیر را در روی سن آورده و آنها را دشمن ها را
وسیله تفریح ملت قرار داده . و کدام پیروزی ممکن است عالی تر و زیباتر
از این باشد ؟

این منظره ها نه فقط در شهر روم بود بلکه در همه شهر های ایتالیا
تکرار میشد .

ای خواننده ، آیا متأثر نمیشوی ؟

آیا فکر نمیکنی که این بشر بیچاره چقدر زجر و غمت کشیده است
لا بد عظمت و افتخارات روم را خیلی شنیده ای و شاید قسمت گرانیهایی از عمر

خودت را صرف یاد گرفتن تاریخ امپراطورها کرده باشی ، ولی احتمال میدهم که هیچ وقت برای تو از آنچه ما از گوشه و کنار تاریخ جمع آوری کرده ایم نگفته باشند ، شاید تاکنون از طرز زندگی این سده ها سکه ها ، پراطوری روم بهیچر بوده ای . چرا ؟ برای اینکه عموماً علم را هم برای خدمت پول و زور بکار می برند و تاریخ را فقط برای سنایش زور گویان و روپوشی جنایت های آنها می خواهند . کمتر مورخی حاضر است در باره این همه جنایات ها که منظره زندگانی صدها هزار مردم بیچاره بوده است توضیح بدهد .

در اینجا از این همه شقاوت و درندگی صحبت نمیکند اما در آنجا که این مردمان زجر دیده تکانی بخودشان میدهند و برای پاره کردن زنجیرهای ظلم و جور دست بعمل میزنند و دژخیمان چندین هزار ساله خودشان را بجزای يك هزارم از مجازانی که استحقاق آن را دارند میسازند ، فریاد مورخین بلند میشود و تمام استعداد افسانه سرایی خود را برای مجسم ساختن وحشیگری و درندگی این «وحشیها» بکار میبرند .

اینگونه مورخ ها در نظر ما که میخواهیم تاریخ حقیقی بشر را یاد بگیریم ، ارزشی ندارند و ما باید دروغ پردازی های آنها را از صفحه های تاریخ دور کنیم .

تنها غلام هادر مملکت روم بدبخت نبودند . اصولاً ساکنین مملکت روم بدو قسمت تقسیم میشدند ، یکی آنهايي که خودشان را از نژاد عالی تر میدانستند و اسمشان «پاتریسین» بود ، یکی دیگر آنهايي که میگفتند از نژاد پست هستند و بنام «پلین» نامیده میشدند . فقط پاتریسین ها میتوانند کارهای دولتی داشته باشند ، فقط آنهايي توانستند تشریفات مذهبی را انجام بدهند ، فقط آنها مجلس سنا را تشکیل می دادند .

وقتی که تمام کارهای دولتی و تمام دستگاه قانون گذاری و تمام تشریفات مذهبی در دست پاتریسین ها بود بخوبی میشود حدس زد که دستگاه دولت فقط بنفع پاتریسین ها می چرخید ، قانون فقط بنفع آنها وضع میشد ، مذهب فقط بنفع آنها حکم میکرد ، آنها زور داشتند و از این جهت دولت و قانون و مذهب هم مال آنها بود .

پلین ها مردمان فقیری بودند که عموماً بکشاورزی و پیشه وری مشغول بودند و هر وقت جنگی پیش میامد آنها را بمیدان جنگ میکشید این بیچاره ها غالباً از شدت فقر و فلاکت مجبور میشدند از پولدارها قرض کنند اما اگر موعد پرداخت قرض میرسید و مدیون نمیتوانست قرض خودش را پس داد ،

۱ طلبکار مطابق قانون، حق داشت او را غلام خودش بکند .

در هر مملکتی که قانون بدست نمایندگان مردمان زورگو وضع شود، همین طور قانون‌های ظالمانه و کمرشکن بر ملت بیچاره بار خواهد شد و تعجب در اینجا است که مردمان زورگو همیشه متوقع اند که این نوع قانون‌ها را ملت مقدس بداند و از آنها اطاعت کند .

پلین‌ها - یعنی محرومین اجتماع - اکثریت افراد مردم را تشکیل میدادند ، و هر مملکتی که اکثریت مردمش زیر فشار باشد مثل یکی می‌ماند که بر سر آتش بگذارند ، البته این دیک همیشه در حال غلیان و جوشش خواهد بود .

مردم بدبخت هم همیشه برای رهایی خودشان در تکه‌پاره‌ها و اعتراض و طغیان هستند .

هیچ وقت کرده‌اید که چرا در روی سماور يك سوراخ کوچک میگذارند؟ این سوراخ برای اینست که هر وقت جوش سماور زیاد شد و بخار کرد، آن سوراخ را باز کنند تا قدری از بخارها خارج بشود والا سماور را میترکانند .

در جامعه هم همین طور است . وقتی که مردم از آتش ظلم بجوش می‌آیند و ممکن میشود که یکمرتبه غلیان و طغیان بکنند و قانون ظالمانه اجتماع را بشکنند ، مردمان ظالم که همیشه احتیاط کار خودشان را دارند يك راه مفری برای احساسات مردم باز میکنند تا باین وسیله از فشار طغیان مردم کم بشود . زورگویان روم هم همین کار را میکردند . هر وقت اعتراض پلین‌ها شدید میشد و کارد باستخوانشان میرسید ، پاتریسین‌ها برای اینکه آبی بر این آتش بزنند ، شروع میکردند به نذر و نیاز ، و حتی بعضی از بدکارها را از قید غلامی آزاد میکردند .

درست وضعیت آنها و حقه بازیهایشان مثل مفتخوره‌های جامعه ما بود که هر چنه وقت به چند وقت باین جور کارها دست میزنند و انجمن خیریه میسازند و ده پخت پخش میکنند .

البته این مهربانی پاتریسین‌ها موقتی بود و همینکه فشار طغیان مردم کم میشد آنها دوباره شیوه دیرین خودشان را پیش میگرفتند .

در سال ۲۶۰ پیش از میلاد يك روز یکی از این بدکارهای بیچاره از خانه طلبکار خودش گریخت و آمد بوسط میدان روم . این بیچاره را بقدری شکنجه و عذاب داده بودند که بدنش از زخم پوشیده شده بود . مردم از دیدن این منظره بهیجان آمدند و شورش کردند و اسلحه برداشته بکوه پناه بردند .

دولت روم با آنها جنگ کرده و بالاخره برای این که آنها را خاموش بکند مجبور شد آن بدهکار را آزاد سازد و بعضی از تقاضا های پابین ها را بپذیرد .

پابین ها خیلی از این طغیانها کردند و روز بروز جری تر شدند بطوریکه پاتریسین ها تشخیص دادند که وضعیت برای آنها خطرناک است . حکایت میکنند که یکروز (در قرن دوم پیش از میلاد) یکی از ارباب ها بدست غلامهایش کشته شد . وقتی که این واقعه منتشر گردید ، یکی از نویسندگان گفت : «این خطری است که همه ماها را تهدید میکند » مقصودش این بود که «امروز نوبت او بود و فردا نوبت ماها خواهد بود » این نویسنده حق داشت چونکه هر وقت توده مردم در زیر فشار یک مشت ظالم واقع میشوند ، از بی تосری میخورند تصور میکنند که این ظالم ها شخصاً هم دارای قوه و قدرتی هستند و مزایای خارق العاده دارند . اما همینکه يك نفر از مظلومین جرأت بکند و نشان بدهد که ظالم چیز خارق العاده ای غیر از مظلوم ندارد ، این موضوع باعث دلبری سایر مظلومین میشود . کم کم آنها هم در صدد بر می آیند که این موضوع را آزمایش کنند از همین جهت مردمان هوشیار و قوی که قدرت پیدا میکردند دشمنان خودشان را مخصوصاً در ملاء عام از بین میبردند تا ملت ببیند که اینها بالانر از اشخاص عادی نیستند و بلکه از آنها هم ضعیفترند .

بهر حال وقایعی که بعداً روی داد ثابت کرد که آن نویسنده کاملاً حق داشته است . غلام ها روز بروز جری تر شدند و بر اعتراض ها و طغیان های خودشان افزودند و هر دفعه پاتریسین ها مجبور بودند بعضی از خواسته های آنها را بپذیرند .

آخرین و سخت ترین جنگی که غلام ها برای رهایی خودشان بر پا کردند ، جنگ اسپارتا کوس بود که از سال ۷۳ تا ۷۱ پیش از میلاد جریان داشت .

شما نام بسیاری از لشکرکش ها و جهانگیرها را

۸

شنیده اید که مملکت ها را زیر سم اسبها خراب

نبرد اسپارتا کوس

کردند ، زن و مرد و پیر و جوان را در خاک و خون

مخلط کردند ، از کله ها منارها ساختند و صدمات بی حساب بتمدن بشری زدند .

اما تصور نمیکنم که اسم اسپارتا کوس را شنیده باشید .

اسپارتا کوس با آنکه شهادت کارهایی که کرده ، از سرداران بزرگ

بوده و سرداران بزرگ روم را عاجز نمود . چون کارهای او بقصد کشورگشایی و زورگویی نبوده و بلکه میخواستند است مردم را از قید زور رهایی بدهد ، نامش از قلم بسیاری از مورخان افتاده است ، زیرا که مورخ ها عموماً جیره خوارهای دولت های زمان خودشان هستند و همیشه زبان و قلم خودشان را برای توصیف ظالم ها وقف میکنند

اما شما که از ظلم بیزارید خیلی بجاست که اسم اسپارتاکوس را یاد بگیرید و شرح نبردهای او را بخاطر آن بسپارید بخصوص که میتوانید نتایج هالی از آن بدست بیاورید

در تابستان سال ۷۳ پیش از میلاد ، ۲۰۰ نفر گلا دیاتور را بطرف شهر کاپو که از شهر های روم بود میبردند تا آنها را در روی سن بکشتن همدیگر وادار کنند . این اشخاص که خیلی از سرنوشت خودشان دردناک بودند از این تحقیرهایی که نسبت بآنها میشد به تنگ آمدند و باهم تصمیم گرفتند که دست برادری بهم بدهند و برای تغییر وضعیت خودشان کوشش کنند .

در میان آنها یکنفر بود با اسم اسپارتاکوس که هوش زیاد و روح جوانمردی و قدرت پهلوانانه داشت . اسپارتاکوس که سابقاً در ناحیه های شمال ایتالیا چوپانی میکرد وقتی هم که در زیر زنجیر غلامی درآمد ، آزادی را از یاد نبرد و هم زنجیران خودش را بآزادی تشویق کرد . اسپارتاکوس شرح داد که افراد بشر باهم مساوی اند و این همه اختلافاتی که در میان آنها پیدا شده بواسطه وضعیت اجتماعی است ، اگر غلامها همت بکنند میتوانند این وضعیت اجتماعی را تغییر بدهند ، و خودشان را از قید بندگی بیرون بیاورند . حرف های اسپارتاکوس در همراهانش مؤثر شد و اسپارتاکوس توانست با ۷۶ نفر از آنها فرار بکند .

همراهان اسپارتاکوس همه شان دست خالی بودند اما دستهای خودشان را در راه پر کردند و يك قطار اسلحه را به ازارت بردند و وقتی که ساخلوی شهر کاپو خواست از آن جلو گیری بکند ، آنرا خلع سلاح کردند و بالاخره بالای کوه وزوپناه بردند .

باترئسین ها در شهر روم بتشویش افتادند و يك لشکر ۳۰۰۰ نفری بجلو گیری اسپارتاکوس فرستادند ، اما اسپارتاکوس آنها را شکست داد . این شکست يك نتیجه خوب داد و آن این بود که غلام ها فهمیدند يك پشت و پناه قوی پیدا کرده اند و دسته دسته طرف کوه گریختند و به اسپارتاکوس ملحق شدند .

باز هم دومرتبه دیگر دودسته ۲۰۰۰ نفری بنبرد اسپارتا کوس فرستاده شد. ولی اسپارتا کوس آنها را بکلی خورد کرد و از بین برد چیزی که در اسپارتا کوس قابل ستایش می باشد اینست که او از این فیر و زور هاست نشد و نقل خودش را از دست نداد و از کوه پائین نیامد، فقط گاهی از کوه پائین می آمد و بشهرها دستبرد میزد و غلام ها و سایر محرومین اجتماع را بسمت خودش جلب میکرد.

اما يك چیز باعث نگرانی اسپارتا کوس شد و آن این بود، که چون همه سپاهیان زیاد شد، غذا رساندن بآنها خیلی مشکل گردید. همراهان اسپارتا کوس برای اینکه آذوقه بدست بیاورند ناچار شهر ها و دهکده ها را غارت میکردند. اما اسپارتا کوس از این کار بدش می آمد و میخواست جلو گیری کند.

اسپارتا کوس تصدیق داشت از این اضطراری که دامنگیر رومی ها شده بود استفاده بکند و همراهان خودش را از کوه های آلپ بگذراند و بخارج از حدود امپراطوری روم برسد تا آنها آزاد بشوند. اما افسوس که همه غلام ها بهوشیاری او نبودند و امید داشتند که بالاخره وضعت آنها نمیتواند تا مدت مدیدی دوام پیدا کند و هر چه زودتر باید از فرصت استفاده نموده در فکر چاره اساسی باشند.

در این موقع رومیها چندین دسته خیلی کثیر که يك دسته آنها بتهایی مرکب از ۱۰۰۰ نفر بود، بسردستگی رجال رومی بچنگ اسپارتا کوس فرستادند. اسپارتا کوس این سربازها و سرداران را که در دنیا بجنجوبی معروف بودند بکلی درهم شکست و بخوبی پیروز شد.

باز در اینجا موضوع قابل توجه اینست که اسپارتا کوس روزگار گذشته را و بلاهایی را که بر سر غلامها می آوردند فراموش نکرد، و بجای اینکه اسرای جنگی را در همان میدان جنگ سر ببرد چهارصد نفر از میان آنها انتخاب کرد و فرمان داد که آن افراد «نژاد عالی» مثل گلابیا تورها در يك میدان با هم دیگر نبرد مشغول بشوند، تا طعم زور را بچشند و بآنها و سایر مردم ثابت شود، که آنچه مردم را ذلیل میکند فقط زور است، و غلام از اینجهت که زور در پلای سر خود دارد ذلیل است نه از اینجهت که ناس غلام است. زور را از پلای سر غلام بردارید و به بینید، که ادهم فردی است که املا شبیه دیگران، و اگر دیگران هم و از او پنداشوند همان اندازه ذلیل خواهند شد.

اسپارتا کوس يك دسته ۱۰۰۰ نفری دیگر را هم درهم شکست. اما

بجای اینکه جلو برود یکمرتبه عقب نشست ، چون که مردمان شهرها با او موافقت نمی‌کردند و اسپارتا کوس از تهیه آذوقه لشکرش عاجز می‌شد اسپارتا کوس بسمت جنوب رفت تا از آذوقه شهرهایی که پارسا سل فتح کرده بود استفاده کند این خبر به روم رسید و همه بدست و پا افتادند و بار يك لشکر فرستادند که مانع از عقب نشینی اسپارتا کوس بشود . اما اسپارتا کوس بهیچ وجه در زحمت نیافتاد و خودش را بجایی که میخواست رساند .

کم کم فیروزیهای اسپارتا کوس اضطراب بیحد در روم تولید کرد و مخصوصاً موقعیت ثروتمند ها طوری بخطر افتاد که مصمم شدند بهر طور باشد ریشه او را بکنند . البته هر کس پولدار تر بود و بیشتر غلام داشت از جنبش اسپارتا کوس بیشتر میترسید و نفشش بیشتر افتضا میکرد که كلك اسپارتا کوس كنده شود . از این جهت رومیها یکی از پولدارترین اهل روم را برای این مأموریت پیدا کردند که اسمش کراسوس بود .

کراسوس که در زمان اشکانیان به ایران هم جنگ هایی کرده تقریباً ۸۰۰/۰۰۰ دینار (پول رومی) ثروت داشت و بیشتر ثروت خودش را از جنگ های داخلی و از کشت و کشتار اهالی روم بدست آورده بود . این شخص بسیار متکبر و فو قد هر نوع احساسات بود .

در پاییز سال ۷۲ پیش از میلاد ۱۰ ابرن (هراش بون تقریباً ۶۰۰۰ نفر) به کراسوس دادند که اسپارتا کوس را شکست دهد . اما اسپارتا کوس که نمیتوانست همه افراد خودش آذوقه برساند ناچار شد که آنها را بدو قسمت تقسیم بکند و از همین جهت قوایش ضعیف شد يك دسته از لشکر اسپا . تا کوس که ۱۰۰۰۰ نفر بودند شکست خوردند ، ۶۰۰۰ نفر از آنها کشته شدند و ۹۰۰ نفر از آنها اسیر شده در دست رومی ها باقی ماندند ، دسته های دیگر هم عقب نشستند .

اسپارتا کوس که خودش را در مقابل این واقعه مهم دید تصمیم گرفت که به جزیره سسیل در جنوب ایتالیا برود ، چونکه جزیره سسیل خیلی گندم داشت بطوری که آنجا را جزیره گندم روم می‌گفتند و ملاده مردمانش همیشه برای طغیان آماده بودند .

اسپارتا کوس تصمیم خودش را عملی کرد و سوار کشتی شد اما کشتی های سسیل که او را حمل میکردند عهد شکنی نمودند و حاکم آنجا برای خوش آمد دولت در تنگه ها بدفاع پرداخت . از این جهت اسپارتا کوس مجبور شد به سواحل جزیره ایتالیا پناه ببرد . کراسوس فوری از راه رسید و او را

محاصره کرد .

زمستان هم پیش آمد و آذوقه نایاب شد ، بطوریکه اگر اسپارتاکوس از محاصره بیرون نمی آمد نابود میشد از اینجهت اسپارتاکوس درصدد برآمد با کراسوس وارد مذاکره بشود و صلح بکند ، اما اینکار ممکن نبود چونکه اولاً مخالف منفعت اربابها بود و آنها میخواستند بهرطوری هست اسپار - تاکوس و این غلام های یاغی را از بین ببرند و نشان بدهند هر کس بخواهد خودش را آزاد بکند عاقبتی غیر از کشته شدن ندارد . ثانیاً کراسوس میخواست با سرکوبی اسپارتاکوس يك افتخار جدید بدست بیاورد و خودش را بزرگتر کند . بالاخره پیشنهاد اسپارتاکوس رد شد و او در محاصره باقی ماند .

اما اسپارتاکوس در اینجا يك ثنی بزرگ بخرج داد ، يك شب که برف آمده بود و هوا طوفانی بود ، فقط با يك سوم از همراهانش بدون اینکه دیگران را خبر بکند ، خندق را که دور لشکرش کشیده بودند در يك جا بوسیله خاك و شاخه های درخت پر کرد و از آن گذشته خودش را از محاصره بیرون آورد . کراسوس ناچار شده محاصره را رها بکند و بتعقیب اسپار - تاکوس مشغول بشود . باین حيله ، هم اسپار - تاکوس خلاص شد و هم سایر همراهانش .

کراسوس بدست و پا افتاد و مجبور شد از روم کمک بخواهد . آنها هم پمپه سردار بزرگ را بكمك او فرستادند . باز هم چند مرتبه میان دسته های اسپارتاکوس و کراسوس زد و خورد روی داد و در جنگی که در کوه های بروتیوم واقع شد ، اول سپاه کراسوس شکست خورد اما چیزی از جنگ نگذشته بود که اسپارتاکوس از ران زخم برداشت ، اسپارتاکوس بزانو افتاد و تا آخرین نفس روی زانو راه میرفت و میجنگید بطوریکه نتوانستند جسد او را از میان جسد های دیگر که روی هم انباشته بودند پیدا کنند .

در این جنگ هزار نفر رومی ، یعنی هزار نفر از نژاد عالی ، بشمیر غلام ها برخاك افتادند ، اما بالاخره جنگ بشکست غلام ها تمام شد و کراسوس بدون هیچ رحمی آنها را کشت . و راجع به اسرا که عدد آنها بالغ بر ۶۰۰۰ نفر میشد ، دستور داد آنها را در سر راه او ، از شهر کاپوتاروم بروی شش هزار صلیب ، صلوب کنند .

یکی از دسته های اسپارتاکوس ، مرکب از ۵۰۰ نفر ، کوشید که خودش را بسمت شمال برساند و از سرحد روم خارج شود اما پمپه سردار روم ارست شمال رسید آنها را شکست داد و تا آخرین نفرشان را قتل عام کرد ، و باین طریق ، او هم افتخاری از این کشتار بدست آورد .

اسپارتا کوس و یارانش بالاخره بقتل رسیدند اما با این جنبش نشان دادند که غلام هلم از زنی و دیو غ می بهره نیستند و اگر دست اتحاد بهم بدهند قدرت خورد کننده ای خواهند داشت .

اهمیت جنبش اسپارتا کوس را در این جمله خلاصه میکنیم که ، برای مغلوب کردن او همانقدر لشکر رومی لازم شد که سزار امپراطور روم در مدت هشت سال برای فتح فرانسه کنولی بکار بردا و حال آنکه جنبش اسپارتا کوس بیشتر از دو سال طول نکشید و در آخر مارس سال ۷۱ پیشا - میلاد خاموش شد .

از این بیعدولت روم بلامها غنغن کرد که دیگر اسلحه نداشته باشند و بقدری در این موضوع سختگیری کرد که میگویند يك روز یکنفر چوپان را بگناه اینکه يك گراز را با نیزه کشته بود بقتل آوردند !

از این تاریخ چه نتیجه میگیریم ؟

نتیجه هارا میشود اینطور خلاصه کرد :

۱ - اگر محرومین اجتماع که اکثریت دارند دست اتحاد ، بهم بدهند و حاضر بفداکاری باشند ، قدرتی بهم میزنند که میتوانند دستگاه زور را در هم بشکنند . نبرد اسپارتا کوس از این جهت وحشتناک بود که آن بینوایانی که این جنگ را برپا کردند از دل و جان برای این جنگ آماده شده بودند و چون چیزی نداشتند که در این جنگ از دست بدهند بدون پروا بادشمن نبرد میکردند .

۲ - هر وقت محرومین اجتماع در صدد شکستن دستگاه زور بر آیند ، باید قبلا يك نقشه و تمایمات و تشکیلات معین داشته باشند و الا نمیتوانند موفقیت خودشان را با خر برسانند قیام اسپارتا کوس هم از این جهت ب نتیجه قطعی نرسید که عدای از محرومین اجتماع در اثر عکس العمل طبیعی فشار ولی بدون نقشه قبلی دور هم جمع شده بودند و اگر چه فداکاری داشتند ولی طرز بدست آوردن نتیجه قطعی را بلد نبودند

۳ - زورگویان جامعه هر چه قدرت دارند برای سرکوبی محرومین اجتماع بکار میبرند و از هیچ حیله و تزویر و ناجوانمردی پروا ندارند و پس از آنکه موفق میشوند ، نسبت با این مردم آزادی طلب ، با کمال درندگی و قساوت رفتار مینمایند .

هر وقت محرومین اجتماع در صدد مقاومت بازور بر میآیند ، باید کاملاً متوجه این نکته باشند که اگر مغلوب بشوند هیچ راهی جز بیچارگی تمام یا مرگ ، برای آنها باقی نیست و از این جهت باید در اقدام خودشان متوقف نشوند

واز هیچگونه فداکاری خود داری نکنند .

یکروز برای یکی از دوستانم همین نکته را توضیح میدادم که زورگویان دنیا برای اینکه مقصودشان را ازایش ببرد از هیچ وسیله و تزویر ناجوانمردانه باک ندارند . او مخالف بود . گفتم مثال خیلی واضح برای تو میزنم . آیا قبول داری که کورش کبیر از جوان مرد ترین جهانگیران بود . این شخص در ایام جوانی یکروز از پدرش پرسید : پدر ، برای اینکه شخص بر دشمن فائق آید چه چیز ها لازم است ؟ . . . برای نیل باین مقصود باید شخص که این کند ، قوای خود را پنهان دارد . مزور باشد ، فریب دهد ، بدزد ، غارت کند و در هر چیز بر دشمن مزیت یابد .

بسیاری از جنبش های محرومین اجتماع بواسطه همین که آنها حریف های خودشان را درست نمی شناختند و این فورمول آنها را فراموش میکردند و بآنها اعتماد مینمودند ، از بین رفت . اما دیگر محرومین اجتماع نباید این فورمول ها را فراموش کنند .

غلام ها در اثر این شورش ها پس از هر چند مدت

۹ .

امتیازات جدیدی بدست می آوردند و با آزادی نزدیک

میشدند اما چند چیز دیگر هم بود که در آزادی

میدل شدن غلام به سرف

آنها تأثیر عمده داشت :

دولت روم مملکت های بسیاری را زیر تسلط خودش در آورده بود و ثروت عمده آنها را بطرف شهر روم میکشید . دولت روم در حقیقت دستگامی بود که بر سر سدها هزار نفر فشار وارد آورده ، شیره آنها را درمی آورد و بخورد رومی ها می داد . نیروی عمده کار را در ممالک روم غلام ها تشکیل می دادند که از افراد مانهای منسوب بودند . در اول که دولت روم توسعه پیدا کرد و اینهمه غلام را در زیر تسلط خودش در آورد ، در اثر کاری که از غلام ها میکشیدند يك افزایش خارق العاده در ثروت رومیها حاصل شد . اما این ترقی نمیتوانست همیشه ادامه پیدا کند ، چونکه غلام ها هیچ سهمی از این ثروت نداشتند و میدانستند که ثمره کارشان هر قدر هم زیاد بشود سهم آنها بیشتر از خوراك بخور و نمیر نخواهد بود ، و از این جهت نفعی نداشتند در این که افزارهای کار را کامل کنند محصول کار را بالا ببرند . اصولا این موضوع همیشه در اثر آزمایش بشدت رسیده که هر وقت عده ای در زیر شلاق مشغول کار اند ، محصول کارشان از کسانی که از روی شوق دست یگاری میشوند ، بمراتب کمتر است .

آنها هیچ وقت فکر کامل کردن افزار کار و بالا بردن محصول نیستند

و افزارهای دقیق را در اثر بیمه‌الای خراب میکنند. در کشور روم علاوه بر اینکه باغلامها اینطور رفتار میکردند، اصولاً کاردستی را خوار میشماردند و این موضوع هم لطمه بزرگی با اقتصادیات دولت روم میزد.

دولت روم برای اینکه این نقصها را جبران کند مجبور بود کشور های جدیدی تسخیر نماید و غلامهای جدیدی بدست بیاورد، تا باین وسیله بر میزان ثروت اضافه شود. اما این کشورگشائی نمیتوانست همیشه ادامه داشته باشد. دولت روم بالاخره بدولت ایران که آنهم از دولتهای نیرومند و جهانگشا بود برخورد و دیگر نتوانست پیش برود.

با این طریق اقتصادیات دولت روم در يك بن بست گیر کرده بود و لازم بود که يك تحول اجتماعی پیش بیاید و او را از بن بست برون بیاورد.

در ممالك روم، زارعین - غیر از غلامها که اکثریت زارعین را تشکیل میدادند - کسانی بودند که در تغییر شغل و حتی در تغییر محل اقامت خودشان مختار نبودند و اصولاً اثرات آنها وابسته بمالك زمین بود. این زارعین آزاد نسبت بغلامها مزیت هایی داشتند اما کم کم وضعیت غلامها بوضعیت این زارعین آزاد نزدیک شد. یعنی کم کم مرسوم گردید که غلامها را جز در حدود زمینی که در روی آن زراعت میکنند نفروشدن تا زمین خالی از زارع نماند، و پس از چند قرن این قاعده تکامل یافت و برای اینکه غلامها نسبت بخار خود علاقمند باشند و محصول بیشتر تولید کنند آنها را از قید غلامی برون آوردند و گفتند که هر نفر از آنها حق بهره برداری از یک قطعه زمین را داشته باشد، اما در عوض، این زمینی که با او واگذار میشود قسمتی از محصول خود را باریاب بدهد و برای او بیکاری کند. منتهی میزان این محصول و مدت این بیکاری بقدری بود که تقریباً تمام ثمره کار را نزدست زارع آزاد شده برون می آورد. زارع آزاد شده دیگر مثل سابق نمیتوانست نسبت بمیزان محصول کار خود بی اعتنا باشد، زیرا که محصول مذکور اصولاً متعلق بخودش بود و او امید داشت که از آن بهره مند شود.

در دوره غلامی، آنچه از کار غلام بدست می آمد اصولاً متعلق باریاب بود اما در این دوره ثمره کار زارع آزاد شده، اصولاً متعلق بخود او داشت، منتهی قسمت عمده آنرا در اثر تعهداتی که بر او تحمیل شده بود، باریاب واگذار میکرد. این زارعین آزاد شده را سرف و دوره آنها را دره سرواژ میگویند که همان دوره فئودالیزه است. سرفها وابسته زمین بودند و با فروش زمین از اربابی باریاب دیگر منتقل میشدند.

پس می بینیم که غلامی نه فقط بصرفه غلامها بلکه بصرفه اربابها بود ، و اراضی آنها به سرواژ مبدل گردید و آنچه باین تحول کمک کرد عبارت بود از ، حمله ژرمن ها بر روم که سازمان دولت روم را شکست داد و عملی شدن ضروریات جدید را آسان ساخت این حمله که ضربه قطعی بدوره غلامی محسوب می شود ، در قرن چهارم بعد از میلاد واقع شد و دوره سرواژ کم و بیش تا قرن هجدهم یعنی تقریباً مدت چهارده قرن در ممالک اروپا باقی ماند .

در دولت روم (دوره غلامی) برای اینکه ثروت ملت

۱۰

را جمع کنند ، مالیاتهای گزافی وضع نموده بودند که هم ارضی بود و هم سرانه تا هم از زارع کوچک و متوسط مالکیت های از بین رفتن مالکیت های کوچک و متوسط گرفته شود و هم از کارگر ، و علاوه بر این مالیاتها ، تحمیلات قانونی دیگری هم وضع نموده بودند مثلاً مالکین نمیتوانستند تا هر قدر که بخواهند زارعین را بییکاری وادارند یعنی از آنها مجاناً کار بکشند و غیره .

اینهمه تحمیلات باعث شد که کم کم مالکیت کوچک و متوسط از میان رفت یکی بملت مالیات های گزاف و دیگری بملت اینکه مالکین کوچک و متوسط از تجاوز های مالکین بزرگ پرکنار نبودند . مالیات ها بقدری گزاف بود که مالک بیچاره درخت های مو و درخت های میوه دار زمین خودش را میبرد تا از مبالغ مالیاتی که بر او تعلق میگرفت رها بشود . از طرف دیگر مالک های بزرگ ، مالک های مقتدر ، میکوشیدند که قلمروهای خودشان را بسط بدهند و از این جهت نسبت بخرد و مالک ها تندی میکردند . مثلاً آنها را مجبور به ساختن که زمین های خودشان را تحت شرایط تحمیلی بفروشد و این بیچاره ها که لخت میشدند بگانه چاره شان این بود که در نزد يك مالک بزرگتر مثل يك زارع اجاره دار مشغول زراعت بشوند .

از این جهت بعضی از زارعین پیش از اینکه باین درجه از بیچارگی بیفتند صلاح در آن می دیدند که تحت حمایت يك مالک بزرگ که در آن دوره او را پتانس میگفتند در بیایند . شرط این تحت الحمایگی این بود که مالکیت خود را شانرا مطلقاً به پتانس واگذار کنند تا او هم در عوض ، حق بهره برداری (تمتع) از زمین را تا ، موقع مرگ بآنها ببخشد . باین طریق يك نسل که می گذشت پتانس در مقابل خودش یکمده زارعین غیر مالک داشت ، و هر چه سرعه اینها اضافه می شد بر قدرت پتانس هم افزوده میکردید و بیشتر میتوانست زارعین دیگری را باین ترتیب از ملك خودشان جدا بکند .

پس می بینیم که در اواخر دولت روم، یعنی قبل از قرن چهارم بتدریج مالکیت های کوچک و متوسط از میان رفته بود و یکمده از ثروتمند ها موفق شده بودند که مالکین جزء را خورد بکنند و مالک مطلق زمین بشوند و فقط حق بهره برداری (تمتع) از زمین را در مقابل شرایطی بکسانی که سابقاً مالک بودند واگذار کنند.

وقتی که ژرمن ها در قرن چهارم بروم حمله کردند و مرکزیت دولت روم لطمه زدند، این مالکهای بزرگ بهتر توانستند املاک خودشان را وسعت بدهند و قدرت محلی پیدا کنند، و همین ها بودند که بعداً فتودال نامیده شدند.

نتیجه :

۱ - بعضی ها می خواهند چنین جلوه بدهند که دوره فتودالیت (سرواژ) فقط در اثر حمله ژرمن ها بروم بوجود آمد، در اثر حمله آنها بود که غلامی از بین رفت و رژیم سرواژ بوجود آمد و مالکین بزرگ (فتودالها) پیدا شدند. اما تجربه تاریخ نشان می دهد که سازمان دولت روم بدوره تحول رسیده بود و ضروریات اجتماعی ایجاب میکرد که این تغییرات حاصل بشود و اگر حمله ژرمن ها هم اتفاق نمی افتاد، این تغییرات انجام می پذیرفت، منتهی حمله ژرمن ها این تغییرات را آسان کرد.

۲ - از بین رفتن غلامی در اثر دلسوزی صاحبان غلامها نبود، بلکه این موضوع در اثر شورش ها و در اثر ضروریات اجتماعی پیش آمد.

۳ - دوره سرواژ نسبت بدوره غلامی مخصوصاً از نظر حقوقی برای اکثریت ملت یک دوره مترقی تر و بهتر محسوب میشود.

حالا بتجزیه و تحلیل دوره سرواژ (فتودالیت) می پردازیم :

در فصل گذشته بیان کردیم که رژیم بردگی

۱۱

ناگهان بر رژیم سرواژ بدل نشد بلکه این موضوع

سرفها و سایر دهقانان

در اثر تکامل اوضاع اجتماعی پیش آمد، مثلاً

چون غلامها را در موقع مالیات گرفتن در جزو متعلقات زمین می دانستند لازمه این موضوع این بود که آنها هر روز از زمینی بزمین دیگر منتقل نشوند، در اثر این موضوع و موضوعهای مهمتر دیگری که شرح دادیم از همان قرن ۳ بعد از میلاد، اساس این رسم گذاشته شد که غلامها وابسته بزمین باشند تا کار های زراعتی رونق بیشتری بگیرد و مالکها محصول بیشتری بردارند و مالیات را آسانتر جمع کنند. این رسم در قرن چهارم قوت گرفت و قدغن کردند که غلامرا در خارج از ولایتی که در زمین آن زراعت میکنند، نفروشد و بالاخره

قدغن کردند که غلام بدون زمین فروخته نشود و وابسته بزمین باشد. این قانون اگرچه بصرفه مالکین و مالورین مالیات هم بود، ولی درعین حال آزادی و اختیار مالک را در فروش غلام محدود می ساخت و آزادی کوچکی به غلامها میداد.

همین قانون کم کم تقویت یافت تا آنکه غلام از وضعیت غلامی خارج شد و بصورت سرف درآمد.

بطور کلی فرق سرف با غلام این بود که سرف وابسته بزمین بود، خانواده داشت، خانه و مزرعه داشت، اربابش نمیتوانست او را در جای دور بفروشد، نمی توانست زن و بچه هایش را از او بگیرد و نمی توانست خانه و مزرعه ای را که از اجدادش باورسیده بود از او مسترد دارد.

املاک اربابهای بزرگ بر دو قسمت میشد: یکی قسمت عمده که بدهقانان برای زراعت واگذار میشد و دیگر قسمتی که چسبیده بخانه ارباب بود و در دست ارباب باقی میماند ولی آنرا هم می بایست دهقانها نفع ارباب زراعت کنند، تخم بپاشند و درو کنند. در دنیای امروز، زارعین وقتی که مالک نیستند دو نوع اند: یا مزدورند، یا اجاره دار. اما زارعین قرون وسطی درعین حال، در زمینهای ارباب مزدور بودند و از پدر به پدر در همین وضع باقی می ماندند و در زمین های خود اجاره دار محسوب می شدند. مالک نمی توانست زمینی را که آنها در دست دارد (یعنی مالک آن نیستند ولی از آن بهره برداری میکنند) از آنها بگیرد و از این حیث مثل این بود که زمین مال خود آنها باشد اما در عوض در مقابل مالک تهنه دانی داشتند:

۱ - میبایست حق اجاره داری بمالک بدهند، مالیات بپردازند، سهمی از گندم، جو، تخم مرغ و مرغ بار ارباب بدهند.

۲ - میبایست بروند و در روی زمین های ارباب زراعت کنند، محصول را درو کنند، انبار کنند، خشک کنند، و این کارهای مجانی را بیکاری می نامیدند.

۳ - میبایست گندم خودشان را برای آسیاب کردن با آسیاب ارباب ببرند، نان خودشان را در تنور او بپزند، انگورهای خودشان را با چرخشت (دستگاه فشردن و آب گرفتن انگور) اوله کنند و در مقابل همه اینها مزد بپردازند، و همچنین می بایست مقیاس و وزن هایی را که ارباب معین مینماید در بازار بپذیرند.

۴ - میبایست تحت قضاوت ارباب باشند، و از این جهت هر وقت خلافی

مرتکب میشدند ارباب از آنها بِنفع خودش جریمه میگرفت ، و اگر گناه بزرگتری مرتکب میشدند آنها رامیکشت . ارباب برای اینکه نشان بدهد که نسبت به دهقانانش حق قضاوت دارد ، در زمین خودش يك داربر پامیکرد و دزد هارا از آن میآویخت .

باین طریق ، می بینیم که سرف ها نسبت ب غلام ها دارای مزیت هایی بودند ، اما همان طور که سابقاً هم گفتیم - و هیچوقت نباید آنرا فراموش کنیم - این مزیت ها یکمرتبه بدست نیامد ، بلکه کم کم و در اثر ضروریات اجتماع پیدا شد . برای اینکه این موضوع را درست بفهمیم یعنی کاملاً درك کنیم که سرف ها بتدریج و در اثر تکامل تدریجی اجتماع از بردگی جدا شدند ، وضیعت آنها را در قرن های مختلف در نظر میگیریم :

مثلاً در قرن ۱۳ در خاك فرانسه افرادی بودند که وضیعتشان زیار با وضیعت غلام های قدیم فرق نداشت ، اما کم کم وضیعت سرف ها مشخص شد و در همان قرن ۱۳ دو نوع سرف وجود داشت : یکی آنهایی که در مورد شخص خودش و در مورد اموالشان بکلی تابع قدرت ارباب بودند تا بحدی که ارباب میتواند از شخص آنها و از اموال آنها بمیل و اراده خودش استفاده کند . یکی آنهایی که فقط پس از مرگ تمام اموالشان با ارباب میرسید و حتی بفرزندانشان هم تعلق نمیگرفت .

ارباب هر قدر که میخواست میتواند بر آنها مالیات و بیگاری تحمیل بکند و هر وقت بیول احتیاج پیدا میکرد ، میتواند از آنها مالیات بخواهد ، به علاوه دهقان ها میبایست بیگاری بدهند و خدمت های دیگر بکنند و عده زیادی مالیات غیر مستقیم بپردازند و غالباً بقدری غرمت بر آنها تحمیل میکردند که قسمت های عمده درآمدشان در این راه مصرف میشد .

اما در قرن ۱۵ وضیعت سرف ها تا اندازه ای بهتر شده بود . سرف ها از هر نوعی که بودند میتوانند میراث خودشان را با اولادشان منتقل کنند ، ارباب نمیتوانست بر آنها مالیاتی تحمیل بکند ، مگر يك دفعه در سال ؛ آنهم مشروط بر اینکه بیش از يك پنجم اموال منقول آنها نباشد . همچنین ارباب نمیتوانست از آن ها يك کار طاقت فرسا بخواهد ، ولی در همین قرن سرف نمیتوانست بدون رضای ارباب یا يك شخص آزاد مزاجت بکند و حتی نمیتوانست زنی را که در قلمرو ارباب دیگر بود بدون رضایت ارباب خودش بزناشوئی بپذیرد . در قرن ۱۶ باز وضیعت سرف ها تغییری پیدا شد . در این قرن سرف ها بر سه نوع بودند : یکی آنهایی که نمیتوانستند از وضیعت سرواژ خارج بشوند

و میبایست مالیات بپردازند و بیگاری کنند . یکی دیگر آنهایی که میتوانستند آزاد شوند ولی مشروط بر اینکه تمام اشیاء منقول خودشان را در روی زمین ارباب باقی بگذارند ، یکی دیگر آنهایی که با زهم شرایط آزاد شدنشان آسانتر بود و برای این کار فقط میبایست زمینی را که در اختیار خودشان داشتند برای ارباب بگذارند . در این قرن اگر سرف بایک شخص آزاد یا سرفی که در قلمرو ارباب دیگر بود ازواج میکرد ، میبایست غرامت بدهد ، زن سرف اگر بایک مرد آزاد مزاجعت میکرد آزاد محسوب نمیشد و در وضعیتش تغییری روی نمیداد ، مگر اینکه آن مرد اربابش باشد ، سرف نمیتوانست زمینی را بدون رضایت اربابش بملکیت قبول کند چونکه این عمل بطور غیر مستقیم باعث آزاد شدن او میشد اما بدون رضایت اربابش نمیتوانست حق بهره برداری از زمین را بپذیرد .

پس می بینیم که نطفه سرواژه در دوره امپراطوری روم پیدا شد و در دوره اول فئودالیتة نو پیدا کرد و تغییر شکل داد . بطوریکه هر قدر پیشتر می آیم سرف ها بیشتر با آزادی نزدیک میشوند .

حالا اگر از وضعیت های خاصی که سرف ها در هر يك از قرن های دوره فئودالیتة داشته اند ، صرف نظر بکنیم و يك نظر کلی باین دوره که از قرن ۴ تا قرن ۱۸ طول کشید - بیندازیم وضعیت سرف ها را چطور می بینیم ؟ می بینیم که وضعیت آنها نسبت بدویره بردگی بهتر شده اما هنوز اصول بردگی گریبانگیر آنهاست و در منجلا ب فقر و فلاکت فرو رفته اند ، برای اینکه این موضوع آشکار بشود ، خوبست مختصری از طرز رفتار ارباب ها با رعیت ها شرح بدهیم .

ارباب هنوز اختیار تام نسبت بزارع داشت و اگر بنظرش میرسید که زمینهایی که سرف زراعت کرده مانع شکار است ، بدون اینکه از ناکت او بیندیشد ، آنها را زیر و رو میکرد .

یکی از حقوق ارباب این بود که هر وقت از دهات میگذرد ، رعایا بجا و جاد مکان بدهند و این موضوع خیلی باعث زحمت رعایا میشد مثلا یکی از آن اربابها وقتی که خواست زدهی عبور کند نوکرائش برای اینکه شکم پرستیش را ارضاء بکنند آنچه را یافتند بنارت بردند دهقانان را تهدید نمودند که اگر آنچه دارند پنهان کنند شلاق خواهند خورد بالاخره حاصل غارت خودشان را در کلیسا جمع نمودند و در حالی که رعیت های بیچاره گرسنگی میکشیدند آنها بساط عیش پهن کردند !

تاریخ نویسه‌ها نوشته‌اند که یکی از همین اربابها از مزرعه‌هایی که تخم‌پاشی شده بود عبور کرد و چون محصول آنها مال خود او نمیشد آنها را زیرورو نمود.

در اثر این زورگوییها بود که دهقانان در فقر و فلاکت بسر می‌بردند. دهقان يك كلبه محقر چوبی با سقف گلی در مجاورت اصطبل و آغل داشت، اثاثیه‌اش خیلی ناچیز بود، خوراك و لباسش منحصر بمحصولاتی بود که از باب راضی میشد برای او باقی بگذارد، غذای او، و ما، نان سیاه، سبزیجات، شیر و بندرت ماهی و گوشت خوك بود. از این جهت بعضی از دهقانان از مزرعه‌های خودشان فرار میکردند و سر بکوه و بیابان میگذاشتند، و گاهی مثلاً برای اینکه مادر پیر خودشان را غذا بدهند، مجبور بدزدی و راهزنی میشدند. اشخاص دیگر که این عرضه‌ها نداشتند بگدایی می‌افتادند.

یکی از شعرای قرن ۱۸ فرانسه میگوید: در بیابان، موجوداتی شبیه بانسان می‌بینید که در روی زمین خم می‌شوند و چون نزدیک میشوند مشاهده میکنید که ریشه گیاهان را برای تغذیه در می‌آورند. اینها دهقانان فرانسه هستند!

آیا مشاهده نمیکند که میان وضعیت سرفه‌های آن دوره و وضعیت زارعین امروزی کشور ما مشابهتی موجود است، این فصل را از نوبخوانند و پیدا کنند که این مشابهت در کجاهاست. ما هم در فصل‌های آینده از این مشابهت گفتگو خواهیم کرد.

دورنمای فئودالیته - غیر از رابطه‌هاییکه از

۱۲ -

جهت تابعیت میان افراد کشور و دولت وجود دارد،

و اسال و سبنیور

در عموم جامعه‌هاییکه تا کنون وجود داشته يك نوع

تابعیت دیگر هم موجود بوده، و آن عبارت است از تابعیتی که اشخاص فقیر و ضعیف از اشخاص پولدار و قوی دارند. این تابعیت غیر از تابعیتی است که مثلاً میان غلام و ارباب وجود دارد، زیرا که تابعیت غلام از ارباب يك تابعیت قانونی و اجباری است ولی تابعیت فقیر از پولدار، يك تابعیتی است که ظاهراً در هیچ قانونی قید نشده و وابسته باراده شخص فقیر است و حال آن که عملاً شخص فقیر برای اینکه از فقر و از تعدی زورگوها تا حدی محفوظ بماند مجبور است که تابع اشخاص پولدار و قوی باشد.

این وضعیت در جامعه‌های قدیم هم موجود بوده و مثلاً در دوره بردگی (امپراطوری روم) هم وجود داشته و مخصوصاً میبینیم که دامنه آن در قرن چهارم

بعد از میلاد خیلی وسعت یافته است .

باین طریق که مالکین کوچک خودشانرا تحت حمایت مالکین بزرگ قرار میدهند تا هم از تدبیرات اشخاص قوی محفوظ بمانند و هم باین وسیله مشاغل مهم دولتی را اشغال کنند .

این «حمایت طلبی» منحصر باشخاص فقیر و ضعیف نبود ، بلکه در همان قرن اول بعد از میلاد دیده میشود که اشخاص مهم نیز خودشانرا تحت حمایت اشخاص مهمتر قرار میدادند و البته آن کسیکه حمایت او بیشتر از همه مورد توجه بود که بیشتر از دیگران قدرت داشت .

شرط عمومی «حمایت» این بود که شخص زیر دست شخص زیر دست خودش را در مقابل همه چیز حمایت کند و مثلاً اگر او مالک کوچک است او را از پرداخت مالیات ها حتی المقدور معاف کند . شخص زیر دست هم در عوض میبایست خودش را تحت تابعیت آن زیر دست قرار دهد .

کم کم این موضوع وسعت پیدا کرد و شرایط مخصوصی برای «حمایت» پیدا شد و یکی از شرایط حمایت عبارت از این بود که مالک کوچک مالکیت خودش را مطلقاً بمالک بزرگ واگذار بکند تا او هم ، در عوض ، حق تمتع و بهره برداری از زمین را تا موقع مرگ باو ببخشد . باین طریق یک نسل که می گذشت و مالکین اولیه زمین ها میمردند ، مالک بزرگ یا جانشین او در مقابل خودش فقط یکمده زارعین غیر مالک داشت ، و هر چه بر عده این زارعین غیر مالک افزوده میشد ، بر قدرت مالک بزرگ هم اضافه میگشت و بیشتر میتوانست زارعین دیگری را هم با این تدبیر ارمالکیت حلق کند .

پس می بینیم که پیش از قرن چهارم ، در همان زمان امپراطوری روم بتدریج مالکیت های کوچک و متوسط از میان رفته بود و یکمده از ثروتمند ها توانسته بودند که مالکین جزء را بخورد بکنند و مالک مطلق زمین بشوند و فقط حق بهره برداری از زمین را در مقابل شرایطی بکسانیکه سابقاً مالک بودند واگذار کنند ، و این مالکین بزرگ همان کسانی بودند که در اثر همین وضعیت اقتصادی که پیش آمده بود ، قدرت سیاسی و قضائی هم پیدا کردند و باسم سناتور نامیده شدند و دوره فتودالیه را بوجود آوردند .

گروه فتودال : مسلم است که قدرت اقتصادی یعنی داشتن وسائل تولید ثروت که در آن زمان عبارت بود از زمین و زارع - تولید قدرت سیاسی نمیکند و دهقانی که از مایه ثروت و بلکه از مایه زندگانی خودش که عبارت از زمین است محروم میشود ، ناچار است خودش را کاملاً بدست قدرت مالک بزرگ

بپردازد ، بخصوص که بعد از حمله اقوام ژرمن بکشور روم ، لطمه بزرگی
بمرکزیت دولت و قدرت آن وارد آمد و از حمایت دولت و قانون کاسته شد و
از اینجهت دهقانان فقط از جهت اقتصادی ، بلکه از جهت سیاسی و قضائی هم
دستخوش مالکین بزرگ (سینیورها) گردیدند .

رقابت صاحبان اراضی با یکدیگر همچنان ادامه داشت و چون اینها
قوی شده بودند و دولت مرکزی ضعیف شده بود این صاحبان اراضی مثل صاحبان
دولت های کوچک با هم بمنازعه پرداختند و بعضی ها قوی تر از بعضی دیگر
شدند و ضعیفای آنها ناچار گردیدند که برای حفظ زمین های خودشان تحت
حمایت قوی ترها قرار بگیرند ، این مالکین که خودشان را تحت حمایت
مالکین بزرگتر قرار دادند به واسال موسوم شدند و آن مالکین بزرگتر
را سینیور لقب دادند .

معامله سینیور با واسال از يك جهت شبیه معامله ای بود که با
مالکین جزء نموده بود ، یعنی از زمانی که رابطه «حمایت» بین واسال و
سینیور بوجود می آمد واسال مالکیت خودش را بکلی از دست میداد و فقط حق
بهره برداری از زمین را داشت و در مقابل این حق بهره برداری میبایست سه
وظیفه برعهده بگیرد :

۱ - سوگند وفاداری مطابق یاد کند ، باین معنی که «آدم» سینیور بشود
و هر وقت سینیور او را بچنگ بیاورد بکمر او برود .

۲ - خودش را تابع عدالت و قضاوت سینیور بداند و راضی بحکم او
باشد .

۳ - در مواردی که رسوم و آداب معین میکند و در مواردی که سینیور
احتیاج پول دارد ، باو کمک پولی بدهد .

پس میبینیم که از مشخصات دوره فئودالیزه اینست که نتایج وضع اقتصادی
دوره های گذشته در این دوره رشد و نمو پیدا کرده و اثرات سیاسی و قضائی
آن - که عبارت از پیدا شدن سینیور و واسال و سرف میباشد - ظاهر شد .
در آن دوره برای واسال تقریباً هیچ دولتی و هیچ قانونی نیست مگر اراده کسی
که از لحاظ اقتصادی بر او برتری دارد ، یعنی کسیکه صاحب زمین شناخته
شده است .

هر قدر يك سینیور بواسطه اینکه واسال های جدیدی باو میپیوستند ،
قویتر میشد ، بیشتر میتوانست واسال های دیگری را تحت حمایت خودش
در بیاورد و صاحب اراضی بیشتری بشود . باین طریق گروه فئودال بوجود

آمد، یعنی گروهی که تمام قدرت سیاسی و قضائی آن در دست کسی بود که بواسطه داشتن اراضی بر اشخاص دیگر برتری حاصل کرده بود هر قدر این دستگاه کاملتر شد، از قدرت پادشاه کاسته گردید، و در دوره‌ای که فتووالیه تمام پیدا کرده بود در حقیقت پادشاه دارای قدرت پادشاهی نبود، چونکه قدرت سیاسی محتاج قدرت اقتصادی است و پادشاه در این دوره قدرت اقتصادی نداشت، زیرا که طبقه تولید کننده ثروت یعنی بزرگان و کارگران فقط تحت اداره و اسالها قرار داشتند و هر واسال هم فقط سینیور خودش را می‌شناخت و هر سینیور در قمار و خودش از حیث جمع کردن مالیات مختار بود. باین طریق، پادشاه بیشتر سینیورها محتاج بودند سینیورها به پادشاه، و از همین جهت قدرت حقیقی، یعنی قدرت اقتصادی را در دست نداشت و بالنتیجه قدرت سیاسی و قضائی را هم تقریباً از دست داده بود.

پس می‌بینیم، که در زمان فتووالیته یگانه رابطه میان دسته‌های مختلف اجتماع، زمین بود و همچنین می‌بینیم، در اثر اینکه رژیم اقتصادی سابق تحول پیدا نکرد مالکیت جدیدی بوجود آمد، باین معنی که مالکیت آزاد و مطلق نسبت به زمین تقریباً از میان رفت و عموم سرفها زمین را فقط برای بهره‌برداری در اختیار داشتند.

نتیجه:

۱ — وضع اقتصادی بود که سرفها و سینیورها و تکالیف و حقوق آنها را بوجود آورد.

۲ — در دوره فتووالیته، زمین بزرگترین وسیله تولید ثروت و رابطه اصلی میان دسته‌های مختلف اجتماع بود.

وضع وقت آور دهقانان را دیدیم، زندگانی

ملکداران بزرگ را هم مطالعه کردیم حالا از این

موضوع صحبت می‌کنیم که خرابی اوضاع اقتصادی

و خراب کار بها اینکه در اثر جنگ‌های پی‌درپی پیش می‌آمد موجب قحطی‌های

بزرگی می‌گردید که یکمرتبه عده بسیاری از دهقانان را به خرابی مرک می‌فرستاد.

مثلاً از سال ۹۷۰ تا ۱۰۴۰ میلادی تقریباً ۴۸ مرتبه در فرانسه قحطی

پیش آمد.

عموماً قحطی‌ها جنبه محلی داشت ولی گاهی عمومیت هم پیدا می‌کرد.

در سال ۱۰۰۰ بعد از میلاد، چنان قحطی بزرگی روی داد که تمام دنیای روم را فرا گرفت و کمتر کسی بود که در چنگال گرسنگی نغفت. مردم نه فقط گوشت حیوانات و وحشتناک‌ترین خزندگان را می‌خوردند، بلکه گوشت زنها و بچه‌ها را هم تناول می‌کردند. این قحطی اثر دیگری داشت، باین معنی، که غذاهای بد باعث شیوع آن باشد و این وبا کمتر از قحطی وخامت نداشت، برای مثال می‌گوییم که همانوقت‌ها در یکی از ایالات فرانسه، گل‌سفید را با آرد و سبوس مخلوط می‌کردند و اسم آن را نان می‌گذاشتند.

بسیاری از اشخاص که توانستند گرسنگی خودشان را باین نان رفع کنند باد کردند و مردند. این قحطی در بهداشت مردم تأثیر خیلی بدی داشت و بالاخره طاعونی در اروپا آورد که تا مدت سه سال تمام اروپا را فرا گرفته بود.

در اثر این همه قحطی و بیماری که اتفاق افتاد و مخصوصاً در اثر مرضی که در سال ۵۴۱-۵۴۲ م. در سوریه و ایران و اروپا را فرا گرفت، کم‌کم مردم معتقد شدند که یقیناً سحر و جادویی در کار است که باعث بیماری شده، آن‌ها اینقدر فکرشان باز نشده بود که علت‌های حقیقی این بیماری را درک کنند و بفهمند که این بیماری در اثر نداشتن خوراک سالم، منزل مناسب و بهداشت وجود آمده است. از این جهت، ناچار بودند بقوای نامرئی متوسل بشوند و مثلاً جادوگران را باعث بیماری بدانند، از همین جا بخوبی میتوانیم علت حقیقی پیدایش خرافات را درک کنیم.

تا وقتی که بشر در مقابل بلیه‌هایی که بر او وارد می‌شود ضعیف و ناتوان است و نمی‌تواند منشاء آنها را کشف بکند، همیشه پابند عقیده‌های غلط خواهد بود و ناچار خواهد شد که يك علت خیالی برای آن بلیه‌ها بتراشد و باین طریق دچار خرافات بشود. پس اگر می‌خواهیم خرافات از میان برود، چاره اصلی اینست که بشر را قوی بکنیم، یعنی وضع مادی بشر را طوری مرتب بکنیم که در چنگال بلایا و آفات ناتوان نباشد.

بهر حال، این عقیده بجادوگری بقدری در آن زمان قوت پیدا کرد که حکایت می‌کنند: وقتی که ملکه بورگنی (یکی از شهرستانهای فرانسه) در اثر بیماری می‌مرد، از شوهرش قول گرفت که پزشک‌هایی را که او را معالجه می‌کردند، بهلاکت برساند!

دهقانان بیچاره از یکطرف در زیر فشار سینه‌بورها بودند و از طرف دیگر در زیر فشار فقر - این بیماری و قحطی هم سربار آنها میشد؛ تا آنکه بالاخره

مالیات زیاد تحمل کنند و از آنها بیگاری زیاد بگیرند ولی آزاد شدن کلیه سرفه‌ها و برافزادن اصول فتو‌الدینه، علت‌های مهمتری داشت که در فصل‌های آینده شرح خواهیم داد قبلاً باید شرح مختصری از صنعت و تجارت دوره فتو‌الدینه را بیان کنیم.

در قرن ۷ و ۸ ارباب‌ها از محصولات زمین.

۱۴

های خودشان زندگی میکردند و قسمت عمده را به حاج

صنعت و تجارت

آنها هم، از قبیل لباس و غیره در همان زمین‌ها تهیه

تاقیر یا زرد هم

میشد یعنی خود زارعین بودند که برای اربابان

پارچه می‌افتنند و کفش میدوختند و سایر حوایجش را رفع میکردند.

صومعه‌ها یعنی محل‌هایی که کشیش‌ها و روحانیون در آنجا بسر میبردند،

عموماً وسعت زیاد داشت، ولی این صومعه‌ها هم با محصولات که خودشان تهیه

مینمودند زندگی میکردند و حتی بطوری که از تاریخ‌های آن زمان فهمیده

میشود، بهترین پارچه‌ها بدست زن‌هایی بافته میشد که در این صومعه‌ها و خانه

های ترک دنیا بسر میبردند.

چه نتیجه از این وضع حاصل میشد؟

نتیجه این وضع این بود که دهات احتیاجی به خارج نداشتند و از صنعت

شهر بی‌نیاز بودند. بدیهی است که شهرها هم باین ترتیب دارای صنعت نمی-

شدند، چون که صنعت در اثر احتیاج ایجاد میشود و وقتی که احتیاج نیست صنعت

هم نیست.

پس در این دوره اقتصاد جامه، بر روی دهات میگشت و صنعت دارای

رونقی نبود و چون هر يك از قلمروهای ارباب‌ها احتیاجات سکنه خودشان را

رفع میکردند و تقریباً احتیاجی بسایر قسمت نداشتند، مبادله اجناس و تجارت

رونقی نداشت.

چون شهرها در این دوره دارای صنایع مهم نبودند، جمعیت زیاد نداشتند

و حتی جمعیت شهرهایی که میتوانستند بواسطه اوضاع طبیعی خودشان مصالح

بدست بیاورند و خانه‌های چند طبقه از سنگ بسازند، بطور متوسط از ۳۰۰ نفر

در هر هکتار (هکتار مساوی ۱۰۰۰۰ متر مربع) متجاوز نمیشد و هیچ يك از

شهرهای فرانسه بیش از ۸ الی ۹ هزار نفر جمعیت نداشت و عموماً جمعیت شهرها

۲ الی ۵ هزار نفر بود.

البته باز هم در این دوره يك صنعت و تجارت ناچیز موجود بود و مردمانی

هم وجود داشتند که شغلشان تجارت بود اما این صنعت و تجارت به قدری کوچک بود که نمی توانیم آن را اساس اقتصاد این دوره بدانیم .

بعضی ها ادعا میکنند که شهرمارسی (در جنوب فرانسه) در همین دوره دارای اقتصاد تجارتی پررونقی بود و با قسطنطنیه و سوریه و آفریقا و مصر و اسپانیا و ایتالیا تجارت میکرد این ادعا درست نیست و تجارت مذکور خیلی ضعیف بود، بدلیل اینکه شهرمارسی در آن زمان شهر کوچکی بود که بیشتر از ۲۵۰۰ متر محیط نداشت و جمعیت آن از ۸ الی ۹ هزار نفر تجاوز نمیکرد .

پس ما همان گفتار گذشته را تکرار می کنیم که در قرن ۷ و ۶ صنعت و تجارت رونقی نداشت و زراعت اساس اقتصاد محسوب میشد

در قرن ۱۰ و ۹ و ۸ نیز اوضاع به همین منوال بود و مخصوصاً مالکیت زمین خیلی وسعت پیدا کرد ، بطوری که مثلاً یکی از روحانیون در اول قرن ۹ دارای ۳۳۰۰۰ هکتار زمین زراعتی بود .

سینیورهان فقط سرفه ها را و ادا می کردند باینکه زمین ها را زراعت کنند ، چمنزارها و جنگل ها را نگاه بدارند ، بلکه از اطلاعات و کارشناسی های آنها و مهارت فنی آنها هم استفاده می بردند و مثلاً عده ای آهن گرو نانوا و نجار و غیره در اختیار خودشان داشتند که از میان همان سرفه ها بیرون آمده بودند . زنان سرفه ها هم عمده ما به نخ ریزی و پارچه بافی مشغول بودند .

بطور خلاصه میتوان گفت که قلمرو يك نفر سینیور در آن واحد، يك بنگاه وسیع، يك مزرعه وسیع و يك کارخانه وسیع بود با این وضع که جنبه صنعتی آن ضعیف بود و بیشتر جنبه زراعتی داشت .

پس هر قلمروی دارای استقلال بود زیرا که تمام مایحتاج سینیور و سرفه های او را تأمین می کرد . بطوری که سینیور تقریباً هیچ چیز از خارج نمی خرید . شاید بپرسید که آیا سینیور مازاد محصولات خودش را نمی فروخت؟ این عمل خیلی بندرت اتفاق می افتاد و اگر هم خرید و فروش میشد ، مقدار مورد معامله خیلی کم بود چونکه غالباً ذخیره ها را برای روز های قحطی باقی می گذاشتند .

روابط مبادله ای و تجارتی در میان قلمروهای مختلف يك سینیور وجود نداشت ، سینیورها برای اینکه محصولات کمیاب از قبیل نمک ، روغن زیتون ، شراب و کتان را نیز در دسترس داشته باشند و محتاج خریدن نشوند ، در جاهای دور دست ، زمین هایی که دارای این محصولات بود بدست آورده بودند و سرفه ها را مجبور می نمودند که این راههای دور را بپیمایند و آن محصولات را

رای ارباب خودشان بیاورند . مثلاً عده زیادی از مالکین هاند در زمینهای
 اعیان فرانسه و یاد طول رودخانههایی که از آلمان میگذرد، دارای مویستهای
 و دند و سردابه های خود را از شرابه های گوناگون آن مویستها پر -
 میکردند .

البته این وضع ، که هر قلمروی از جهت اقتصادی استقلال داشت و از
 محصولات خارج بی نیاز بود ، زمینه مساعدی برای مبادله و تجارت ایجاد
 نمی کرد . همانطور که گفتیم بعضی ها می نویسند که در این دوره هم تاجرها
 بازارهایی موجود بوده اند . ما هم منکر این موضوع نیستیم ولی میگوییم ،
 مدتها این تاجرها خیلی کم و تجارت آنها خیلی کوچک بوده است . در این دوره
 تجارت اشیاء تجملی و محصولات کمربار خارجی که يك قايت كوچكي منتری
 آنها بودند ، تاحدی دارای رونق بود .

در بسیاری از شهرها بازارهای برده میشد اما بیشتر آنها بازارهای
 كوچك محلی بودند که دهقانها يك ماه يك دفعه برای فروش محصولات غذایی
 بآنجاها میرفتند . این تجارت كوچك در مواقعی که قحطی میآمد و با حید -
 های مجاور را بکلی ویران می کرد ، تاحدی سر و رتی بخودش می گرفت .
 این دهقانانی را که در اثر پیش آمد اوضاع مخصوص گاهی بمبادله می پرداختند
 نباید با کسانی که شغلشان تجارت است اشتباه کرد . عده زیادی از این
 «تاجرها» کسانی بودند که طواقی میکردند ، یعنی يك قچه داشتند و از شهری
 بشهر دیگری برای فروش می رفتند .

پس ، میتوانیم بختصات فتودالیت را تا قرن ۱۱ این طور خلاصه
 کنیم :

اقتصاد جامعه بر روی دهات میگشت و صنعت دارای رونقی نبود .
 قلمرو هر سیمبورا استقلال اقتصادی داشت ، عموماً محصول زراعت هم بواسطه
 اینکه افرارکار دهقانها کامل نبود ، رونقی نداشت . مبادله و تجارت ناچیز
 بود . شهرها كوچك و کم جمعیت بودند .

تقریباً از قرن ۱۱ ترقی زراعت شروع شد . چونکه
 کم کم وضع ثابته برای سیمبورها و دهقانها بوجود
 آمد و از طرف دیگر ، آزاد کردن سرفها آغاز
 گردید .

۱۵
 صنعت و تجارت پس از
 قرن یازدهم

چرا سرف هارا آزاد می کردند ؟

برای اینکه سرف‌ها بتدریج از این زندگی بجان آمده بودند و زمین‌های خودشان را می‌گذاشتند و فرار میکردند و یا اینکه یاغی می‌شدند و دست بشورش می‌زدند. و حال آنکه در مقابل آزاد شدن خودشان حاضر بودند مبلغ عمده‌ای بآرباب بپردازند. آربابها برای اینکه از شورش سرف‌ها و همچنین از گریختن آنها جلوگیری کنند و کاری بکنند که آنها زمینها را بدون زارع نگذارند، آنها را آزاد می‌ساختند و زمین را بآنها اجاره میدادند. باینطریق وضع دشوار سرف‌ها تخفیف پیدا میکرد. چونکه دیگر آربابها به اجاره دار آزاد نمیتوانستند مالیات و بیگاری بی‌نهایت تحمیل بکنند.

در اثر همین موضوعات بود که رونقی در زراعت پیدا شد و جمعیت رو با افزایش رفت، بطوری که از ۱۰۹۰ بعد، شماره قحطی‌ها کمتر گردید، تجارت هم در اثر پیش آمد هایی که ذیلا شرح میدهم نسبتاً رواج پیدا کرد:

يك عده از مردمان جزیره اسکاندیناوی که بدزدی دریائی مشغول بودند، بکناره‌های انگلستان از ایالات شمال غربی فرانسه باسم نرماندی هجوم آورده در آنجا ساکن شده بودند. اینها بعد از اینکه در انگلستان و فرانسه جای گرفتند، کم‌کم از آن شیوه سابق دست برداشتند و بجای دزدی دریائی بتجارت دریائی مشغول شدند. اینها از راه خشکی با روسیه رفت و آمد کردند و خودشان را به قسطنطنیه و بغداد رساندند و کالاهای این قسمت‌های مختلف دنیا را خرید و فروش می‌کردند، ولی تجارت دریائی آنها رونق بیشتری داشت. قبل از اینکه اینها بدزدی دریائی مشغول بشوند، يك راه تجارتی در دریای بالٹیک موجود بود. آنها این راه را در قرن ۹ بواسطه دزدیهای خودشان قطع کردند، ولی در قرن ۱۱ که خودشان بتجارت مشغول شدند، این راه را دوباره دایر کردند.

در همین موقع در هلند و باژیک هم تجارت نسبتاً رواج پیدا کرد، چونکه این دو مملکت در کنار دریا واقع شده‌اند و چندین رودخانه از آنها می‌گذرد و بدریا می‌ریزد و در این دو مملکت بواسطه این رودخانه‌ها با اروپای مرکزی مربوط میشوند. مملکت هلند و باژیک کالاهای خودشان و کالاهای اروپای مرکزی را از راه دریا ب انگلستان و دانمارك می‌بردند.

يك مرکز دیگر هم در همین قرن در اروپا بوجود آمد و آن ونیز بود که در مشرق ایتالیا واقع شده، و موقعیت تجارتی دارد.

زیارت مزار مسیح هم خودش يك راه تجارتی ایجاد کرد و بعد از اینکه

جنگ های صلیبی اتفاق افتاد و مردم اروپا با تمدن شرق و با کالاهای آنجا شگاشدند ، چنانکه خواهیم دید ، تجارت با مشرق را رونق دادند .
از قرن ۱۱ به مدیریت مدیترانه مرکز روابط تجارتي شد . تجار اروپایی برای خریدن ابریشم ، شام و چین ، قالی ایران ، عاج آفریقا ، ادویه هندوستان و عطریات عربستان به بندرهای کشور شام و بندر اسکندریه می آمدند . از این جهت قسطنطنیه اهمیت پیدا کرد و تجار اروپای غربی در آنجا باهم شروع کردند بر رقابت .

بطوریکه یکی از پروفور های فرانسه می نویسد اولین تجار قرون ۱۰ - ۱۲ عبارت از همان اشخاص خانه بدوشی بودند که در طلب روزی باین طرف و آن طرف می رفتند . این اشخاص کم کم حس کردند که اگر باهم جمع بشوند ، خطرات کمتری متوجه آنها خواهد بود و بهتر میتوانند اجناس را حمل و نقل بکنند . با این طریق اولین شرکتهای تجارتي - که بقول پروفور مذکور مرکب از اشخاص ما در اجو بود - بوجود آمد و آنها موفق شدند که ثروتی بدست بیاورند . کم کم این شرکتهای توسعه پیدا کرد و این جهانگردان توانستند کاروان های بزرگی راه بیندازند . در اول مردم از اینها وحشت داشتند ولی بتدریج چون اجناس ممالک دور را از دست آنها دریافت میکردند با آنها انس گرفتند .

کم کم در کنار جاده های تجارتي شهرهایی پیدا شد و باین طریق رونق زندگی شهری آغاز گردید . هر قدر تجارت رونق بیشتری پیدا کرد ، عده اشخاصی که وابسته باین کار بودند ، زیاد شد . چون تجارت لایق قلع در مسافرت بودند ، لازم بود که در سر راه آنها ، مخصوصاً در جاهائی که چند جاده بهم بر می خورد ، همیشه اشخاصی باشند که کالاها را بار کنند و پیاده کنند . کشتی بسازند ، گاری درست کنند و سایر حوایج تجار را رفع نمایند . از این جهت در سر راه تجار ، در محل های مناسب ، يك عده نانوا و قصاب و پارچه باف و غیره جمع شدند .

بتدریج که ثروت زیاد میشد احتیاجات مردم هم زیاد میشد و بر میزان مصرف افزوده میگشت . از این جهت لازم بود که بر میزان تولید هم افزوده بشود . بالنتیجه صنعت روپوشه رفت و اول صنعتی که رونق پیدا کرد صنعت پارچه بافی بود . بطوریکه در قرن ۱۲ در شهر میلان ۶۰۰۰۰ کارگر پارچه بافی وجود داشتند .

این صنعت در مملکت هلند و بلژیک هم توسعه پیدا کرد ، بطوری که آنها

در همین قرن، ماهوت با انگلستان حمل می‌کردند .
صنایع آهن هنوز در این دوره دارای رونقی نبود ، بطوری که خواهیم دید، رونق آنها در دوره شهرهای آزاد ، مقارن اختراعات جدید آغاز شد .

دراثر اینکه صنعت و تجارت تاحدی رونق پیدا کرد
و تاجار پیدا شدند، در وضع اجتماع تغییراتی حاصل
شد. توضیح آنکه تا آن زمان اجتماع علاوه بر طبقه
سوم فقط دارای طبقه نجبا و روحانیون بود، اما
وقتی که تجارت رونق پیدا کرد ، عده بازرگانان و عاملهای آنها زیاد شد و
ثروت هم در دست آنها جمع شد و کم کم قدرتی پیدا کردند و يك طبقه خاص
بوجود آوردند که آنها بورژوازی می‌نامند این طبقه بورژوازی بتدریج
ثروت زیاد بهم زد ؛ و همانطور که فتودالها ارباب دهات بودند ، بورژواها
نیز ارباب‌های شهرها شدند .

طبقه بورژوازی در تشکیلات سابق فتودالپته دارای محلی نبود. باین-
معنی که اقتصاد فتودالپته ، پیشه‌وران را که دارای همان وضع دهقانها بودند،
يك طبقه جداگانه نمی‌دانست . تجار قرن ۱۱ نسبت بقلمرو سینیورها بیگانه
محسوب می‌شدند و در حقیقت در کنار اجتماع زندگی می‌کردند .

آنها در حقیقت وضع قانونی نداشتند و فقط ضرورت اجتماعی بود که
آنها را بوجود آورده بود، نه قبول قانون - همین پیدایش بورژوازی که در قانون
دارای محلی نبود، گفتار سابق ما را تأیید می‌کند که آنچه اوضاع اجتماعی را
بوجود می‌آورد، قانون نیست، بلکه ضروریات اجتماعی است. این ضروریات
هستند که اوضاع را بوجود می‌آورند و موجب وضع قانون میشوند .

، سینیورها ناچار بودند آزادی این بورژواها را محترم بدانند اما باین
آزادی جنبه قانونی نمی‌دادند و دائماً می‌خواستند حمل و نقل کالاها را در املاک
خودشان تحت کنترل و مقررات شدید قرار بدهند . از تجار مالیات بگیرند و
جزیه اخذ بکنند . این موضوع که کار تجارت را فلج می‌کرد، میان بورژواها
و فتودالها تولید دشمنی نمود اما بورژواها کم کم ثروتمند می‌شدند و ضمناً
کارگرها و پیشه‌ورها را در پشت سر خودشان داشتند ، از این جهت درصدد
برآمدند که برای دفاع حقوق خودشان شهرها را آزاد بکنند . البته آزادی
شهرها با صلح و با رضایت فتودالها ممکن نمی‌شد و از این جهت عموماً
دراثر شورش‌ها و خونریزی‌ها صورت می‌گرفت مثلاً شهر میلان در ۱۰۶۷

و شهر ماری در ۱۸۲۸ آزاد شد .

حکایت می کنند که در یکی از شهرهای فرانسه، سینیور بزرگ با آزاد شدن شهر مخالفت کرد . مردم شورش کردند و به دزد و خوردها بقصر سینیور هجوم آوردند . اما آن سینیور بزرگ از ترس به سردابه قصر خودش فرار کرده و در يك چابك پنهان شده بود .

عموماً اینطور است که اشخاص باتکاء مقامی که دارند خیلی بزرگی می فروشند و لاف و مزاف میزنند اما همینکه بایک کار بزرگ روبرو میشوند از جلوی آن میگریزند و عجز و کوچکی نشان میدهند . اینها مثل لولوی سرخرمن اند که در بالای اجتماع قرار گرفتند و چون اجتماع حقیقت آنها را فراموش کرده ، از آنها می ترسد .

بهر حال ، از موضوع دور نشویم . شهرهایی را که باین طریق در اثر مقضبات اقتصادی آزاد می شد گمون می گفتند .

چون شهرها آزادی شدند ، و حال آنکه دهات بازم تحت تسلط و دالها بودند ، یک ضرب المثل آلمانی پیدا شد که می گوید : دعوای شهر انسان را آزاد می کند .

آن اختلافی که امروز در میان شهر و ده دیده می شود ، در دوره فئودالیتة موجود نبود و بسیاری از اهالی شهر دارای علاقہ های دهاتی هم بودند . چون صنعت بدرجۀ ترقی نرسیده بود ، از جهت طرز زندگی و از جهت ساختمان فرق زیادی میان شهر و ده دیده نمی شد . تاجرها و کلیۀ کسانی که در اجتماع فئودالیتة دارای محلی نبودند برای اینکه امنیت و آسایش و منافع خودشان را حفظ کنند ، در شهرها جمع می شدند و هر صنفی در يك محله زندگی می کرد ، مثلاً قصابها ، اسلحه سازها ، خیاطها ، هر کدام يك محله یا يك کوچه داشتند .

مقررات خاصی هم برای هر صنف موجود بود ، هر صنفی يك اتحادیه داشت که گریپراسیون نامیده میشد . مقصود از گریپراسیون دو چیز بود : یکی اینکه اعضای خودش را از رقابت پیشه واران خارجی نگاهداری ، دیگر اینکه مقرراتی برای پیشۀ خودش بگذارد تا مرغوبیت اجناس هم ضمناً تا حدی حفظ بشود و خریدار داشته باشد .

بدیهی است که این دو منظور ، در دوره فئودالیتة که صنایع بزرگ وجود نداشت ، و دهات احتیاج زیادی بشهر نداشتند و دامنه نیازیهای محدود بود ،

عملی میشد و اصولاً مقررات مذکور در اثر همین موجبات بوجود آمده بود. طبق مقررات فتوئیه ایچ شخص خارجی حق نداشت در شهری وارد بشود و دست پیشه‌ای بزند.

عضویت در کورپوراسیون موروثی بود و شاگردها فقط بعد از چندین سال شاگردی و انجام دادن تشریفات مخصوصی، میتوانستند بدرجه استادی برسند.

پس اگر فصل گذشته کتاب را در نظر بگیریم می بینیم که صنعت و تجارت آزاد در دوره فتوئیه وجود نبود و نمیتوانست هم وجود باشد. اما - همانطور که در فصل های پیش گفتیم - کم کم شهرها رو بروی نق رفت و بورژواها پیدا شدند و آزاد کردن شهرها پرداختند تا از مقررات فتوئیه تاحدی آزاد باشند و بتوانند تجارت خودشان را وسعت بدهند.

کمون در حقیقت عبارت بود از شرکت و همکاری بورژواها با یکدیگر. این بورژواها قسم می خوردند که امنیت همدیگر را حفظ بکنند. از شرایط شرکت در کمون این بود که اگر یکی از ساکنین شهر یا حومه آن مورد حمله بیگانگان واقع بشود. همه از او پشتیبانی بکنند، و اگر کسی از مقررات با کمون سرپیچی بکند، ازش جریمه میگرفتند و آنرا به صرف ساختن استحکامات می رساندند تا شهر در موقع لازم از دفاع کردن عاجز نباشد.

کارگزاران شهر های آزاد را خود پیشه وران انتخاب میکردند و انتخابات مثلاً بشرح ذیل بعمل می آمد: هر صنفی دو نفر از میان خود انتخاب میکرد و اگر عدده اصناف دوازده بود، باین طریق بیست و چهار نفر انتخاب میشدند، این بیست و چهار نفر ده نفر دیگر و آن ده نفر ده نفر دیگر و این بیست و چهار نفر ده نفر دیگر را انتخاب میکردند و این سی نفر ب انتخاب کارگزاران عمده می پرداختند. کارگزاران عمده شهر در هر سال عوض میشدند و میبایست در مقابل انتخاب شدگان جدید حساب پس بدهند.

گفتیم که در دوره فتوئیه تا قرن ۱۲ صنعت

و تجارت خیلی ناچیز بود. هر قدر که صنعت و تجارت رونق پیدا کرد، بیشتر معلوم شد که مقررات فتوئیه با وضعیت تکامل یافته اجتماع سازگاری ندارد. برای اینکه موضوع روشن بشود مثال میزنیم.

انگلستان از اولین کشورهایی بود که دارای صنعت شد. تا پیش از قرن ۱۴

۱۸

وسط صنعت و تجارت.

اصول فتوئیه را برهم

میزد.

همانطور که گفتیم پشم را از انگلستان به هند و بلژیک میبردند و در کارخانه‌های آن مملکت مبدل به پارچه می‌کردند. کم‌کم صنعت پارچه باقی بخود انگلستان هم سرایت کرد، علی‌الخصوص که عده‌ای از بورژواهای هند و بلژیک در اثر زد و خورد هایی که با سینیورها پیدا کردند با انگلستان رفتند و سرمایه خودشان را در آنجا بکار انداختند. دولت انگلستان برای اینکه از صنعت داخلی خودش حمایت بکند، در سال ۱۳۲۷ قنغن کرد که پشم و پارچه های پشمی را از انگلستان به بیرون نفرستند اما بعد از مدتی این قانون را قدری تغییر داد و خارج کردن کالاهای مذکور را با پرداخت حقوق گمرکی مجاز دانست. دولت انگلستان برای اینکه ماده اولیه پارچه باقی از مملکت خارج نشود، حق گمرکی پشم را ۳۳ درصد قرار داده بود و حال آنکه حق گمرکی پارچه های پشمی بیشتر از ۲ درصد نبود. البته این قانون باعث رواج قاچاق شد و تاجرها برای اینکه کلاه شرعی سردولت بگذارند شروع کردند باینکه گوسفندها را اصولاً بخارج ببرند، ولی بتدریج صنعت پارچه باقی انگلستان قوی شده بود و میتوانست با سایر جاها رقابت بکند و محتاج این همه حمایت دولت نبود، از این جهت تعرفه سنگین پشم از طرف دولت انگلستان ملغی شد.

صنعت پارچه باقی خیلی عملیات لازم دارد، مثلاً باید پشم را پاک کنند، رنگ بزنند، جور بکنند، بتابند، پارچه ببافند، چربی پارچه را بگیرند و غیره ..

طبق مقررات فتودالیه، میبایست هر يك از این عملیات را يك کرپراسیون علیحده انجام بدهد و در این صورت برای خرید و فروش پشم و تبدیل کردن آن به پارچه اشکالات زیادی پیش می‌آمد و برای اینکه يك سفارش را انجام بدهند مثلاً میبایست موافقت ۱۵ کرپراسیون را جلب کنند.

بورژواها ناچار شدند به يك وسیله ای این موانع را از پیش بردارند و بالاخره کارخانه‌ها را غالباً بخارج شهرها و جایی که تحت نفوذ کرپراسیون ها نبود بردند و در اثر این تدبیر در همان قرن ۱۴ در یکی از کارخانه های پارچه بافی توانستند کارگران ۲۰۰ پیشه مختلف را در زیر يك سقف بکار وادارند و ۶۰۰ نفر کارگر را در يك جناح بکنند.

پس می بینیم که کم‌کم متقاضیات جامعه طوری می‌شد که با مقررات فتودالیه سازگاری پیدا نمی‌کرد و لازم بود که مقررات مذکور تغییر بکنند. در دوره فتودالیه هر کس داخل کرپراسیون بود سر نوشتش تأمین می‌شد، ولی منافعی محدود بود چونکه قیمت خرید و فروش را خود کرپراسیون

بازرسی می‌کرد و از این جهت هیچکس نمی‌توانست بایکی دو معامله صاحب سرمایه کزاف بشود البته در آن موقع هم، دلال‌ها و تاجرها تقلب می‌کردند و سود نامشروع بدست می‌آوردند، ولی سود آنوقت آنها باسودی که تجار دوره صنعت بهم می‌زدند، قابل‌مقایسه نبود. از این جهت مردم بطرف تجارت جلب شدند و همان کسانی که تاکنون زندگانی خودشان را به ماجراجویی وجهانگردی و ولگردی می‌گذرانند، در پی کار افتادند.

در اینجا خوب است که داستان یکی از همین اشخاص را که تمول زیاد بهم زد نقل کنیم:

ریشارد ویتینگتن طفل یتیمی بود که خانه‌شاگرد یکی از بازرگانها بود. در آن زمان رسم بود که هر وقت یکی از تجار، کشتی خود را بناحیه‌های دوردست می‌فرستاد، بهر يك از خدمتکارانش اجازه می‌داد که يك چیزی از خودش در کشتی بگذارد و شانس خودش را امتحان کند.

ریشارد در تمام دنیا فقط يك گربه داشت و آن را در کشتی اربابش گذاشت. اتفاقاً کشتی وقتی که در یکی از نواحی دوردست لنگر انداخت مشاهده نمودند که در آنجا موش بقدری زیاد است که قصر پادشاه را دچار زحمت کرده است ولی گربه‌ای در آن نقطه یافت نمیشود. پادشاه آن کشور از دیدن گربه آن کشتی و هنرنمایی او بقدری خشنود شد که گربه را بپهای تمام محمولات کشتی خریداری کرد. باین طریق، ناگهان ریشارد ویتینگتن ثروتمند گشت.

این حکایت اگر چه افسانه باشد، ولی می‌رساند که ثروت ریشارد ویتینگتن بآسانی بدست آمده است. این شخص در اثر ثروتش جزو لردها در آمد و پولش بقدری زیاد شد که پادشاه انگلستان از او قرض گرفت.

دراثر پیدایش تجار بزرگ و ثروتهای ناگهانی بود که وضع کرپراسیونها تغییر پیدا کرد. مثلاً مساوات که یکی از خواص کرپراسیون بود از بین رفت. حالا دیگر تجمل لباس‌ها و تشریفات جشنها بقدری بود که فقط اشخاص متمول می‌توانستند از آنها بهره‌مند شوند.

حکایت می‌کنند که کرپوراسیون تاجرهای شراب بقدری متمول شده بود که از پنج پادشاه در يك مهمانی پذیرائی کرد!

باین طریق، پیشه‌ورهاییکه سابقاً ممکن بود به درجه استادی برسند، راه ترقیشان بسته شد و برای اینکه از خودشان دفاع بکنند به شکل و کرپراسیون‌های کارگران، پرداختند، تارباب‌های منفور را از خودشان دور کنند.

بالتبجیه دو طبقه مشخص بوجود آمد .

مسیحی ها تنزیل دادن پول را حرام میدانستند و چون در دوره فتودالیه بواسطه کمی و کوچکی ماملات اجتناب زیادی به نزول دادن و نزول گرفتن پیدا نمیشد این عقیده قابل قبول بود، اما

۱۹

بیرون ریختن یهودیها

از انگلستان

و قتیکه اوضاع فتودالیه رو بشیررفت و صنعت بمیان آمد و پول مقام تازه ای پیدا کرد ، دیگر این عقیده با واقعیت زندگی درستی در نمی آمد . اولین کسانی که توانستند خودشان را با واقعیت زندگی جدید تطبیق بدهند یهودیها بودند که بصنعت و تجارت پرداختند و از نزول دادن و نزول گرفتن ابائی نداشتند . کم کم که صنعت و تجارت ترقی می کرد اعیان انگلستان احتیاج بیشتری به پول پیدامی کردند و هیچ چاره دیگری جز اینکه دست بدامن تجار یهودی بشوند نداشتند . اما این یهودیها زارع نبودند تا وابسته بزمین و تابع سینیورها باشند و عموماً در شهرها زندگی می کردند از این جهت پادشاهان انگلستان برای اینکه از پول آنها استفاده کنند، آنها را تحت حمایت خودشان گرفتند و باین طریق قدرت واقعی خودشان یعنی قدرت اقتصادی خودشان را در مقابل بارن ها بالا بردند . میان تاریخ نویسا معروف است که می گویند: « در سندهای یهودیان بود که پادشاهان فرمانند، قدرت مطیع ساختن بارن ها را بدست آوردند » .

اما کم کم قدرت اقتصادی یهودی ها بقدری زیاد شد که اسباب ناراحتی خیال اعیان و اشراف انگلیس را فراهم کرد و در سده برآمدند که بیک وسیله ای خودشان را از قید قرضهائی که از یهودیها گرفته بودند ، بیرون بیاورند . بالاخره هیچ چاره ای بهتر از این ندیدند که اختلاف مذهب را بهانه کنند و یهودیها را از انگلستان بیرون بریزند ، همین کار را در سال ۱۲۹۰ انجام دادند .

این واقعه یکی از دلائل این موضوع است که منازعات مذهبی همیشه ریشه مالی و اقتصادی دارد .

چون فشار سینیورها بر دوش دهقانها خیلی سنگین بود و از طرف دیگر شهرها کم کم رونق میگرفت و کارخانهها احتیاج بکارگر داشتند .

۲۰

پیدایش قانون کار

سرفه‌ها ازدهات میگریختند و شهرها رومی آوردند. بطوری که عده دهقانهای فراری در انگلستان قرن ۱۴ همان قدر زیاد بود که عده غلامهای فراری در آمریکای قرن ۱۹

اتفاقاً در سال ۱۳۴۹ بیماری سختی آمد و اروپا را فرا گرفت و تقریباً ۲۵ میلیون از اهالی اروپا و انگلستان را از بین برد.

ازین بیماری دو نتیجه حاصل شد: از عده جمعیت کاسته شد، دهقانهایی که باقی ماندند پولدار تر شدند و زمینهای وسیع‌تری بدست آنها افتاد.

باین طریق، چون احتیاج سینیور بزارع زیاد شد و از احتیاج زارع به زمین کاسته گشت، دیگر دهقانها حاضر نمی‌شدند در زمینهای اربابی بزراعت بپردازند. وجور ارباب‌ها را ببرند. ازاین جهت سینیورها که کسی برای زراعت کردن زمین نداشتند ناچار میشدند زمینها را بخود سرفه‌ها اجاره بدهند و باین که اصولاً زمین‌ها را بقیمت کم بفروشد.

بالاخره سینیورها دست با اقدام شدید زدند و قانون کاره وضع کردند. این قانون مثل همه قوانینی که بوسیله اقلیت وضع میشود، بضرر توده دهقانها بود؛ به موجب این قانون:

۱ - هر کس کمتر از شصت سال داشت میبایست بامزدی که قبل از سال ۱۳۴۷ معمول بود مشغول زراعت شود.

۲ - هر سینیوری که دست مزدی بیش از این میزان مپرداخت، بتأدیه غرامت محکوم میشد.

۳ - سینیور حق داشت سرفه‌های خودش را بکار وادارد و اگر امتناع کنند آنها را حبس کند.

این نمونه‌ای از قوانین ظالمانه‌ای است که برای اسارت توده زحمتکش وضع شده است! بسیاری از آثار اینگونه قوانین هنوز در کشورهای جهان و مخصوصاً در کشور ما که عقب مانده تر از دیگران هستیم باقی مانده است. آیا اینهاست قوانینی که عدلیه و نظامیه ستمگرها با آب و تاب تمام از آنها اسم می‌برند و می‌گویند: «ما را شمس میدانند؟ آیا واقعاً این قوانین حق‌کش را میتوان مقدس دانست؟

آیا دکتر ارانی که در محکمه جنائی میگفت «فقط آن قانون مقدس است که حافظ منافع توده باشد» حق نداشت.

فشار سینیورها از یکطرف، جذبه کارخانه‌ها

از طرف دیگر دهقانان انگلستان را وادار کرد که

باین وضع رقت بار خاتمه بدهند. بالاخره دهقانان

در سال ۱۳۸۱ دست بیک شورش بزرگ زدند و دوک

نورس دهقان‌ها یا برافتادن

سرد از انگلستان

ها و سایر عمال پادشاه را کشتند.

فکر اصلی این دهقانان این بود که آثار کثیری رقت خودشان را از بین

ببرند و هر جا پیمان نامه‌ای بدست می‌آوردند آتش میزدند.

اعیان انگلستان در مقابل دهقان‌ها نتوانستند مقاومت کنند، یکمرتبه

از مقام جبروت پائین آمده گریختند و در جنگ‌ها پنهان شدند. اما دهقان‌ها

بشهرها رفتند و بورژواها نسبتاً از آنها خوب پذیرایی کردند. بالاخره دهقان‌ها

بطرف لندن روی آوردند و چون ریشارد دوم پادشاه انگلستان هنوز بچه -

بود، تصور می‌کردند آنها را از چنگ سینیورها خلاص خواهد کرد.

ارتش دهقان‌ها وارد لندن شد و از نجبا کشتار کرد. اما پادشاه مهلت داد

و خواست باز ملاقات کند. پادشاه با دهقانان ملاقات کرد و وعده داد که

خواهش‌های آنها را برآورد. مستوفی‌ها هم شروع کردند بنوشتن فرمان‌های

پیر آب و تاب. هر دسته از این دهقان‌های ساده لوح که فرمان‌های شاه را

می‌گرفتند، خوشحال و خندان مظاهرانه از لندن خارج می‌شدند. و قتیکه از عده

آنها کم‌شد و چند هزار نفری بیشتر باقی‌نماندند، شاه دوباره وعده ملاقات داد

و در وقت معین با اسکورت خودش وارد محل ملاقات شد. سرکرده دهقان‌ها

به پیشباز ادرفت. و قتیکه بنزدیک رسید، یکی از همراهان شاه با اسلحه‌ای که

در زیر لباسش پنهان کرده بود، با کمال ناجوانمردی ضربه‌ای بر سر او زد و

او را بزمین انداخت. همراهان شاه دور آن سرکرده را گرفتند تا دهقان‌ها

نبینند که رئیسشان کشته شده است. اما دهقان‌ها دیدند و بجنبش درآمدند.

شاه بهمراهانش دستور داد که از جای خودشان نجنبند و خودش اسب راهی

کرد و بجلوی دهقان‌ها آمد با آنها گفت: شما سرکرده دیگری غیر از من ندارید،

من پادشاه شما هستم، مطمئن باشید.

مردم که قیافه این بچه را دیدند و تصور نکردند که اینهمه بدجنسی

در باطن او باشد تسلیم شدند و ریشارد در رأس آنها قرار گرفت.

باین طریق، شورش دهقان‌ها از هم پاشیده شد. آن وقت پادشاه وقضات

اودردهات افتادند و بکشت و کشتار شروع کردند و مردم را صدتاصد تادار -

زدند و این کشتار تا مدتی دوام داشت این بود عملیات پادشاهی که رعیت

باورحم کرد و او برعیت اطمینان داد ۱

نتیجه :

هیچ آزادی در هیچ مملکتی بدون فداکاری و جانبازی بدست نیامده است .

خیانت ، ناجوانمردی و درندگی از خصائص کسانی است که بر ملت زورگویی میکنند ، منتهی این خصایص را همیشه مورخان مزدور می خواهند روپوشی کنند .

لوده زحمتکش هیچوقت نباید بوعده ها فریفته شود و منتظر رحم و شفقت باشد .

شورش دهقانها بآن وضع فجیع خاتمه پیدا کرد اما روح استقلال ملت را نشان داد . از طرف دیگر ، پیدایش صنعت و احتیاج بکارگر آزاد بطوری که بدآ شرح خواهیم داد - ایجاب میکرد که آزادی دهقان ها عملی شود . از این جهت قانون کار در اواخر قرن ۱۴ از اعتبار افتاد و اصولاً سرواژ در زمان سلطنت خاندان تودر (۱۴۸۵ - ۱۶۰۳) از انگلستان رخت بر بست و در اواخر قرن ۱۶ و در اوایل قرن ۱۷ این يك اصل قانونی شد که هر فرد انگلیسی آزاد است .

وقتی که صنعت پارچه بافی در انگلستان رونق گرفت ، بدیهی است که احتیاج بیشتری به پشم پیدا شد و لارم آمد که چرا گاهها وسیع تر و گوسفندها بیشتر و پشم فراوان تر بشود . از این جهت ، مالکین شروع کردند باین که زمینهای زراعتی را بجراگاه مبدل کنند و زارعین را بیرون بزنند ، و مخصوصاً آزاد شدن سرفهرا را بهانه قرارداد ، آنها را بیخانمان کردند ، بطوری که در مدت کمی گوسفندها جانشین خانواده های دهتانی شدند . یکی از نویسندگان آن دوره میگوید : گوسفند سابقاً حیوان بسیار سربراهی بود ، اما حالا همه چیز را خراب میکند و همه چیز را میبلعد ، حتی آدمها را ، زده خوردهایی که در زمان هائری هشتم (۱۴۰۹ - ۱۵۴۶) به عنوان اختلافات مذهبی با روحانیون روی داد باعث کشتار آنها شد ، برای همین بود که زمینهای کلیسا را از چنگ آنها در بیاورند و مبدل بجراگاه کنند .

البته این احتیاج بچراگاه که در اثر ترقی صنعت پارچه بافی پیدا شده بود، بازداشتن سرف‌ها کمک کرد. اما آزادی آنها بطریقی صورت گرفت که بیان کردیم. از این جهت آن ستمدیده‌ها باز هم دست بشورش زدند. اما این مرتبه هم شورش آنها با قتل‌عام خاتمه پیدا کرد.

دهقانانی که باین طریق، از مزارع اجدادی خودشان اخراج شده بودند، غالباً بگدایی و ولگردی و یا راهزنی می‌افتادند. اما این وضع، صرف کارخانه دارها بود که روز بروز احتیاج بیشتر بکارگر پیدا میکردند.

آنها محتاج کسانی بودند که آزاد باشند، یعنی وابسته بزمین یا بارباب نباشند و بامزد کم مشغول بکار شوند. این بود معنی آزادی در زبان کارخانه دارها؛ از این جهت قوانین شدیدی علیه ولگردان وضع شد و آنها را بسختی مجازات میکردند تا بسمت کارخانه‌ها رانده شوند. پس، آزادی سرف در حقیقت عبارت از این بود که بآزادی، مزدور کارخانه دارها بشوند. بنابراین، میتوانیم تغییری را که در اثر ترقی صنعت پارچه بافی در وضعیت سرف‌ها داده شد اینطور خلاصه کنیم:

دردوره فتودالین، اسباب زراعت زارع در دست خود او بود و قاعده نمیتوانستند او را از زمینی که در روی آن زراعت میکرد بیرون کنند. ولی آزادی زارع اینطور صورت گرفت که زمین را از او گرفتند و فقط يك فست از زمین را با دریافت اجاره بها با او گذار کردند، عده کثیری از زارعین هم بگدایی و ولگردی و راهزنی افتادند و یا گرفتار مزدوری شدند.

باین طریق انگلستان وارد مرحله صنعتی شد، ما از این جهت در تاریخ انگلستان جلو رفتیم که انگلستان جلوتر از دیگران باین مرحله قدم گذاشت حالا قدری بمقرب میگردیم و از سایر ملل اروپا و مخصوصاً فرانسه صحبت میکنیم.

در دنیای قدیم، یعنی دردوره روم دریای مدیترانه بمنزله دریای داخلی بود. چونکه تمام سواحل آن را دولت روم در تصرف داشت و تمدن های اطراف بواسطه دریای مدیترانه با یکدیگر رابطه داشتند و آن دریا وسیله حمل و نقل اجناس

۲۳

نظر کلی بدوره فتودالین
تا آخر قرن ۱۳ - بسته شدن
تجارت مدیترانه

و افکار آنها بود. در این دوره تمام فعالیت کشورهای که میان جزایر بریتانیا

ورود فرات قرار داشتند متوجه دریای مدیترانه میشد .
 بعد از آنکه ژرمن ها بدولت روم حمله کردند . باز هم دریای مدیترانه
 دارای رونقی بود ، زیرا که باز هم ایتالیا و آفریقا و اسپانیا و فرانسه
 بواسطه این دریا با امپراتوری بیزانس (روم شرقی که قسطنطنیه را در تصرف داشت)
 رابطه داشتند . در اثر این وضعیت . یک زندگی اقتصادی بوجود آمد که در
 حقیقت دنباله مستقیم دوره قدیم بود . مثلاً اهالی سوریه از قرن پنجم تا قرن هشتم
 میان بنادر غرب و بنادر مصر و آسیای صغیر رابطه تجارتی داشتند .

اما بعد از آنکه در قرن هفتم مسلمانها وارد میدان شدند و سواحل شرقی
 و جنوبی و غربی مدیترانه را فتح نمودند و شهر قسطنطنیه در سال ۷۱۹ میلادی
 بدست آنها افتاد ، وضع تجارت عوض شد و در حقیقت تجارت اروپا در مدیترانه
 خاتمه یافت . از این پیع دریای مدیترانه نه فقط رابطه تمدن ها نبود بلکه در
 میان آنها مانع محسوب میشد . سابقاً در تمام سواحل مدیترانه یک تمدن وجود
 داشت ، ولی حالا دو تمدن پیدا شده بود : تمدن رومی در شمال ؛ تمدن اسلامی
 در مشرق و جنوب و غرب . این دو تمدن بایکدیگر متخاصم بودند و هجوم آنها
 بر همدیگر تعادل اقتصادی قدیم را بر هم زد و فعالیت اقتصادی از مدیترانه متوجه
 بناداد شد .

در طی قرن هشتم قطع شدن تجارت مدیترانه باعث شد که تجار از میان
 بروند و زندگی شهری که بنوسط آنها حفظ میشد رو بزوالت برود . بالنتیجه ،
 فقر عمومی ظاهر شد و یکی از علامات آن این بود که پول نقره بجای پول
 طلا شست .

آغاز رونق دوباره تجارت - وقتی که مشرق و جنوب و مغرب دریای
 مدیترانه بدست مسلمانها افتاد ، تجار روم شرقی و ایتالیا و نیز رابطه شان با
 سوریه و شمال آفریقا و جنوب اسپانیا قطع شد و فقط با بنادر مسیحی مشرق و با
 قسطنطنیه (پیش از آنکه بدست مسلمانان بیفتد) تجارت میکردند .

امامت این امر که اختلافات مذهبی بود در نزد تجار آنقدر قوت نداشت
 که بتواند آنها را در مدت زیادی از تجارت با مسلمانها منع کند .
 همیشه دیده شده که قوت پول در پیش اشخاص پول پرست بمراتب از قوت
 مذهب بیشتر است و عموماً قدرت مذهب را فقط برای اینکه در تحصیل پول
 بآنها کمک کند دوست دارند

از این جهت با آنکه مشرق و جنوب و مغرب مدیترانه بقرن مسیحی هادر
 دست کفار بود ، از همان آخر قرن نهم دیده میشود که روابط خودشان را دوباره

با این ناحیه هم برقرار کردند و روز بروز توسعه دادند .
این تجار پول پرست به مذهب مشتری های خودشان بشرط اینکه خوب پول بدهند - کاری نداشتند .

پول پرستی که مذهب مسیح شدت آن را محکوم میکند ، در این دوره بشدیدترین وجهی ظاهر شد و تجار و نیزی جوانهای اسلاوا از سواحل دالماسی میخریدند و یا میدزدیدند و با کشتی بطرف حرم های مسلمانان در مصر و سوریه برده ، میفروختند تجارت غلامها در این دوره به تجارت نیزی همانقدر نفع رسانید که فروش سیاهان در قرن هیجدهم به تجارت فرانسه و انگلیس البته مذهب این عملیات را منع میکرد ، اما گوش کسی بدعکار نبود و تجار نفع سرشاری را که از این راه میبردند دلیل مجاز بودن و بلکه مقدس بودن آن میدانستند هر وقت باینگونه اشخاص در مقابل خرافات از تمدن و فرهنگ صحبت میکنید . میگویند اینجا جای استدلال نیست ، اما خودشان در این موقع که بفشان اقتضا میکرد در مقابل مذهب استدلال میکردند .

آزادی بورژوازی - ضروری ترین چیزها برای بورژوازی آزادی است ، چونکه بورژواها بدون اینکه بتوانند از جایی بجای دیگر بروند ، تعهد بپذیرند و تعهد بگیرند ، در اموال خودشان همه گونه حق تصرف داشته باشند ، نمیتوانند تجارت کنند این آزادیها لازمه تجارت است .

اما این آزادیها در سازمان فئودالیه موجود نبود ، از این جهت بورژواها برای بدست آوردن این آزادیها کوشش کردند و در قرن هفتم شورش های خطرناکی بدستباری سرفها ایجاد نمودند .

آنها آزادی سرفه را هم برای تأمین همین منظورهای خودشان میخواستند و اصولاً نباید فراموش کرد که بورژواها آزادی را بطور مطلق و بعنوان يك حق طبیعی طالب نبودند بلکه از این جهت که مزایای داشت و يك حق مفید بود ، سنك آنرا بسینه میزدند . ما بعداً درباره این اصل گفتگو خواهیم کرد . بهر حال ، در اثر کوشش بورژواها بود که کم کم آزادی شهرها بطوری که قبلاً شرح دادیم شروع شد و بتدریج معمول گردید که هر کس مدت يك سال و یکروز در داخل شهر زندگانی میکرد آزاد میشد .

قانون بورژوازی - آزادی اولین احتیاج بورژواها بود ولی احتیاج های دیگری هم داشتند . حقوق دوره فئودالیه تشریفات پرپیچ و خمی داشت و افراد را تابع اراده سینیورها میساخت .

در دوره فئودالیه گاهی برای اینکه دعوایی را فیصله بدهند لازم بود

که طرفین باهم دوئل بکنند و هر که غالب بشود، حق با او باشد، در این دوره عموماً قضات از میان جمعیت دهقانها انتخاب میشدند و این اشخاص فقط با آداب و رسوم کسانی که در دهات بوسیله کارو یا مالکیت زمین زندگی می کردند آشنا بودند و از زندگی شهری اطلاع کافی نداشتند.

از این جهت، وقتی که بورژواها پیدا شدند و شهرها بوجود آمدند، نمیتوانستند زندگانی شهری خودشان را با این حقوق و باین تشریفات که با وضع آنجا جور در نمی آمد اداره کنند. بورژواها بحقوق احتیاج داشتند که قضایا را بوجه ساده تری حل بکنند و راه اثبات ادعای طرفین را آسانتر بدست بیاورند و مقتضیات زندگانی بورژواها را بهتر در نظر بگیرند.

باین طریق می بینیم که در آغاز قرن یازدهم در اثر ضرورت اجتماعی، يك حقوق تجارتی پیدا شد که هنوز در حال جنینی بود. این حقوق عبارت بود از مجموعه آدابی که از عمل حاصل شده بود، يك نوع حرف بین المللی که تجار در میان خودشان در معاملات ایجاد کرده بودند. اما چون هنوز حقوق مذکور جنبه قانونی پیدا نکرده بود، عموماً تجار برای رفع اختلافات خودشان بحکم رجوع می کردند.

محکمه های این را که باین طریق تشکیل می شد، در انگلستان محکمه خاك آلوده ها، می گفتند، زیرا که اشخاصی که باین محکمه ها رجوع میکردند تجاری بودند که تازه از راه رسیده بودند.

سینیورها، بورژواها، شهرهای آزاد - سینیورها به استثنای آنهایی که روحانی بودند بزودی به مزایایی که رشد و نمو شهرها داشت پی بردند. چونکه، بنسبتی که باین شهرها آمد و شد در جاده ها و رودخانه رازیدامیکردند و میزان پول را بالا می بردند، گنجینه سینیورها هم پرتر میشد. پس باعث تعجب نیست اگر بیشتر این شاهزاده ها به بورژواها نظر خوبی داشتند، و چون آنها عموماً در قصرهای خودشان در دهات زندگی می کردند، کمتر با اهالی شهر تماس داشتند تا با بورژواها اختلاف حاصل کنند.

اما سینیورهای روحانی با شهرها و زندگانی بورژواها مخالفت میکردند که منجر بجنبه هایی شد. اتفاقاً در نیمه دوم قرن یازدهم در جنگی که میان امپراطوران و پاپ در گرفت، جمعیت های شهرهای لمباردی فرصت پیدا کردند که علیه این شاهزادگان و روحانی قیام کنند. در سال ۱۰۷۷ شهر کامبر علیه اسقف (کشیش بن رنک) آن قیام کردند و قدیمیترین کمون را بوجود آوردند.

باین طریق، شهرها از آغاز قرن هفتم و بعضی ها در طی قرن

مذکور دارای سازمان های شهری که نوع زندگانی آنها ایجاد می کرد گردیدند.

آنچه بورژوازی را مشخص میکند اینست که بورژوازی در وسط باقی مردم ، يك طبقه ممتاز را تشکیل میداد. امروزه فرق شهرها با دهات اینست که جمعیت شهرها بیشتر و اداراتشان پرپیچ و خمتر است ، ولی امتیاز دیگری ندارد و دارای حقوق عمومی و خصوصی دیگری نیستند اما بورژواها اینطور نبودند و از احاطه حقوق با تمام کسانی که در خارج از حصار شهر زندگی میکردند، فرق داشتند ؛ بطوریکه همینکه انسان از دروازه شهر و خندق آن عبور می کرد ، وارد عالم دیگری میشد و در حقیقت بقلمرو حقوق دیگری پامیکذاشت. بورژواها مثل اعیان و روحانیان مشمول حقوق عمومی نبودند .

زمین شهر هم مزایایی داشت و پناهمگاهی محسوب می شد که هر کس با نجا پناه میبرد، مثل اینکه بکلیسا پناه برده باشد، در امان بود. خلاصه آن که، بورژوازی از هر جهت يك طبقه استثنائی بشمار می آمد و بورژواها به مردم دهات فقط بچشم استثمار نگاه میکردند و با حسادت تمام به بچه چهره حاضر نبودند چیزی از مزایای خودشان را بآنها بدهند.

در اینجا این نکته را هم باید تذکر بدهیم که در مدت قرن ۱۲ تا ۱۵ در تمام اروپا بطور کلی جمعیت شهرها بیشتر از یکدهم مجموع جمعیت بوده.

تأثیر تجارت در سازمان قهودالیمته - ۱ - وقتی که تجارت رونق گرفت سینه بورها و املرافیان آنها خواستند زندگانی خودشان را بوسیله شایلی که بواسطه تجارت بدست آنها میرسید مجلل و یالاقل آوده تر گردانند . اگر زندگانی يك نفر از طبقات بالای اجتماع را در قرن ۱۱ و ۱۲ با هم بسنجیم ، می بینیم که از جهت غذا و لباس و اثاثیه منزل و غیره خیلی مخارج او بالا رفته است .

باین طریق احتیاجات مالکین بزرگ زمین زیاد میشد و قیمت اجناس هم بالا می رفت ؛ ولی درآمد مالکین مذکور آن قدرها زیاد نمیشد . چونکه آنها عوایدشان را طبق آداب و رسوم بدست می آوردند که مقدس شمرده میشد و بر آنها خیلی مشکل بود که از این آداب و رسوم تجاوز کرده ، عایدی جدیدی تحصیل کنند . از این جهت خیلی از نجبا (یعنی مالکین بزرگ زمین)

مقروض و یا ورشکست شدند، مثلاً حکایت میکنند که در نیمه قرن ۱۳ در یکی از نواحی، عده شوالیه ها از ۶۰ نفر به ۱ یا ۲ نفر تقلیل پیدا کرد.

۲ - البته بعضی از مالکین بزرگ در مقابل این بحران مقاومت کردند، باین معنی که آداب و رسوم قدیمه را شکستند؛ اما توانستند تاحدی از گران شدن اجناس کم بکنند. مثلاً سابقاً در هر «درخانه» مهمی کارگاههایی موجود بود و چندین ده نفر سرف را معطل میکرد که پارچه یا افزار کار بسازند و حال آنکه همین لوازم بتوسط پیشه ورهای شهر مجاور ساخته میشد. بعضی از مالکین در صدد برآمدند که این نوع کارگاهها را موقوف کنند و در قرن ۱۲ تقریباً در همه جا این کارگاهها رو بزوال رفت.

۳ - بسیاری از مالکین بزرگ که بعضی از اجناس «کمپاب» مثل نمک و شراب و غیره در املاکشان پیدا نمیشد، زمینهای دوردستی را تصاحب کرده بودند و این اجناس را از آنجاها تهیه میکردند. اما وقتی که تجارت باب شد و تجارت این اجناس را از جایی بجای دیگر میبردند دیگر مالکین بزرگ احتیاجی ندا. باینکه این زمینهای دوردست را نگاه دارند، و شروع کردند بفروختن آنها.

۴ - از تأثیرات دیگر تجارت این بود که چون کم کم اجناس از خارج خیم پداری میشد، خاندانها در صدد برآمدند که عایدی پولی خودشان را زیاد کنند، این امر آنها را وادار میکرد که سواران را از میان ببرند، یا از شدت آن کم کنند. چون وقتیکه سرفی را آزاد میکردند دو فایده داشت: یکی اینکه سرف برای آزاد شدنش پول میپرداخت، دیگر اینکه پس از آزاد شدن هم از زمینش صرف نظر نمیکرد و اجاره دار آن میشد. در همین موقع بود که سرفها میتوانند تمهیدات خودشان و مثلاً وظیفه بیکاری را وسیله پول از سر خودشان واکنند. کم کم پول میتواند همه چیز بشود.

۵ - نفوذ تجارت با زمین اثر را داشت که نوع زراعت با زمین و آب و هوای آن مطابقت داده میشد. تا وقتی که حمل و نقل اشیاء خیلی کم صورت میگرفت و در حکم هیچ و دلازم می آمد که سینیور به وسیله ای که هست انواع و اقسام حبوبات را در زمین خودش بعمل بیاورد. چونکه نمیتوانست آنها را از جای دیگر تهیه کند. اما بعد از قرن ۱۲ که تجارت باب شد و اجناس را از جایی بجای دیگری حمل و نقل میکردند، سینیورها در صدد برآمدند که فقط چیزهایی را در زمینهای خودشان بعمل بیاورند که با زمین آب و هوا مناسب داشته باشد و کم خرج تر بعمل بیاید.

۶ - در اثر تجارت بود که زمینها متحرك شد، یعنی شروع کرد به دست بدست گشتن - باین طریق که دهقان در این موقع در شهر مجاورش يك بازار داشت و از این جهت ذوق پول داشتن و ذخیره کردن در او پیدا شد . در همین موقع هم بورژواهای پولدار شهرها در صد در صد برآمدند که زمین خریداری کنند، چونکه میخواستند منافعی را که از تجارت بدست میآورند در این زمینها بکار بیندازند . به این ترتیب کم کم بعضی از زمینها از دست صاحبهای اولی خارج می شد و بدست صاحبان جدیدی می افتاد .

اشکالات حمل و نقل - در قرون وسطی اشکالات زیادی در حمل و نقل انسان و اشیاء موجود بود، رومی های قدیم مخصوصاً برای لشکرکشی ها شان اهمیت زیادی بجاده ها می دادند و سعی داشتند که آنها را خوب نگه دارند .

اما این جاده ها در دوره فتودالیت در اثر هرج و مرج هایی که پیش آمد، در اثر کم شدن قدرت مرکزی و کاسته شدن احتیاجات تجارتي ، ویران شد و مثلاً در قرن نهم وضع اسف آوری داشت .

در دوره فتودالیت جاده های خوب از بین رفته بود. اما حقوق راهداری که سابقاً برای نگاهداری و مرمت جاده ها گرفته می شد، همانطور باقی بود حتی حقوق جدیدی هم پیدا شده بود و هیچکدام از اینها به منظور اصلی نمی رسید. حقوق راهداری در حقیقت یکنوع مالیاتی بود که بتوسط سینیورها گرفته میشد و حمل و نقل را بوجه شدیدی فلج می کرد . يك شاهي از این حقوق راهداری بخرج رادسازی نمی رسید و حقوق مذکور يك باری بود که بر تجارت تحمیل می شد و تا آخر آنرا یکی از مواد زور گوئی و سوء استفاده سینیورها می شمردند .

از این جهت اولین حقی که شهرهای آزاد شده می خواستند این بود که حقوق راهداری بمنفع بورژواها لغو بشود . از قرن ۱۲ پی بعد تاجرهای متهول شهرها، حتی موفق شدند که از پرداخت راهداری در معالک بیگانه هم که از آنها عبور می کردند - تا حدی معاف بشوند معذلك در سر راه تجار محل های زیادی برای گرفتن حقوق راهداری موجود بود . مثلاً در آخر قرن ۱۴ هنوز در روی رودالب ۳۵ و در روی رود دانوب (فقط در اطیش سفلی) ۷۷ محل برای اخذ حقوق راهداری وجود داشت .

وضع جاده ها بمعتل شدن اجناس كم كم می کرد . در زمستان تقریباً غیرممکن بود از جاده هایی که پر از آب و گل می شد بگذرند . نگاهداری و

مرمت جاده‌ها به‌هذه کسانی بود که نفعی در نکاحداشتن آنها داشتند و قوای عمومی تقریباً هیچ مداخله‌ای نمی‌کرد. از این جهت به‌تر شدن وضع جاده‌ها فقط در اثر ابتکارات مسافرها و کسانی بود که بزیارت جاهای مقدس می‌رفتند.

بدیهی است که وسائل حمل و نقل باید با جاده‌ها جور بیاید. بالنتیجه عموماً از گاریهای سبك دو چرخه استفاده می‌کردند، ولی قیمت خیلی بزرگ تجارت با اسب انجام می‌گرفت و بندرت هم گاریهای سنگین و چهار چرخه را در جاده‌هاییکه سنگفرش بود مورد استفاده قرار می‌دادند.

این وضع جاده‌ها باعث شد که بفکر رودخانه‌ها افتادند و آنها را اگرچه غالباً در زمستان یخ می‌بستند و در تابستان ته می‌کشیدند در بسیاری از جاهای مورد استفاده قرار دادند و از سدبندی و ابتکارهای دیگر هم استفاده کردند.

تجارت در اثر اینهمه حقوق راهداری که در داخل کشورها بر آن تعلق می‌گرفت، دچار موانع زیادی بود. اما در عوض، هیچ مانعی در سرحدات سیاسی برای تجارت وجود نداشت و فقط در قرن ۱۴ بود که روش حمایت تجارت داخلی، بروز کرد. قبل از این تاریخ هیچ دیده نشده بود که ترجیحی برای تجارت داخلی قائل بشوند و آنرا در مقابل رقابت خارجی حمایت کنند.

روابط سینیورها با هم در وضع اقتصادی خیلی تأثیر داشت؛ چون که بعضی اینکه دوسینیور با هم می‌جنگیدند تجارت هم‌دیگر را توقیف و کالای آنها را ضبط می‌کردند و کشتی‌های آنها را می‌گرفتند؛ بعبارت دیگر، جلوگیری از تجارت دشمن، یکی از وسایلی بود که برای مجبور ساختن او بترك مخصوصه بکار می‌رفت.

اما همینکه دوباره صلح برقرار می‌شد، اثری از این شیوه باقی نمی‌ماند و دیگر فکر استفاده از وسائلی که برای ورشکست کردن طرف بکار می‌رود، فکر اینکه بازارهای طرف را ازوبگیرند و صنایع او را ضبط کنند، در هیچ جایی مشاهده نمی‌شد.

سرمایه از تجارت بوجود آمد: هیچ شك.

۲۳

نظریه که نطفه سرمایه‌داری از همان قرن ۱۲ بسته

نظر کلی بدویره فتودالیه

شد و تجارت، یعنی تجارتی که در مدت طولانی

تا آخر قرن ۱۳

بمعل می‌آمد، تولید ثروت کرد. حکایتی از شخصی بنام

گودريك دوفنگال تعريف ميكنند دليل برهمن است كه تجارت و سرمايه باهم پيدا شدند ، و اين حكايست ضمناً روحیه سرمايه داران تمام دوره هارا مشخص ميکند :

گودريك دوفنگال در اواخر قرن ۱۸ در خانواده فقيردهانی بدنيا آمد و چون مجبور شد كه زمين پدری خودش را ترك كند، ناچار تمام هوش خودش را برای معاش بكار انداخت و مثل بسیاری از بیچاره ها در كنار دریا ميكشت و از جمع آوری چیزهایی كه دریا ساحل می انداخت زندگانی ميكرد. در آن موقع هم خیلی اتفاق می افتاد كه كشتیها غرق بشوند ، طوفان هم باقیمانده های آنها را به ساحل میرسانید اتفاقاً يكروز آنچه از دریا بدست گودريك دوفنگال افتاد باو امکان داد كه يك بچه بیند و مثل طواف ها دور بيفتد و از این راه يك مبلغ جزئی پول در بیاورد. در همین موقع فرصت به دستش آمد كه با يك دسته از تاجار هم سفر بشود و در این سفر توانست نفع زیادی بدست بیاورد و با كم پانی - های تجارت شركت كند شركت مذکور خیلی خوب موفق شد و سرمایه بزرگی به گودريك و همكارانش داد .

این سرگذشت گودريك در حقیقت نظیر سرگذشت بسیاری از اشخاص دیگر است در دوره ای كه قحطی های محلی خیلی اتفاق می افتاد ، باسانی ممكن بود كه کسی مقدار خیلی کمی گندم در جاهایی كه فراوان بود خریداری كرده بمحل قحطی ببرد و با بهای بسیار گرانی فروخته ، نفع زیادی بدست بیاورد و این عمل را تكرار كند. از این جهت احتكار كه منشاء این نوع كارهاست ، در ایجاد اولین ثروتهای تجارتی خیلی دخیل بوده است .

باین طریق میتوانیم روحیه شخصی سرمايه دار را خیلی خوب بشناسیم. صفات مشخصه يك نفر سرمايه دار اینست كه روی حساب كار میكند و یكانه هدفش اینست كه منافع را رویهم بخواباند .

سود تجارتی برای خرید اراضی بكار میرود - تاجرهایی كه باین طریق سودهای زیاد بدست می آوردند زمین را بهترین محل برای استفاده از این سود میدیدند . از این جهت در طی قرن ۱۲ و ۱۳ قسمت عمده اراضی شهرها را خریدند ، و چون جمعیت شهرها زیاد میشد و بر روی زمینهای آنها خانه بنا میگردید ، بقدری نفع از این راه بردند كه بسیاری از آنها از نیمه دوم قرن ۱۳ از تجارت صرف نظر كردند و فقط از عایدی زمینهای خودشان امرار معاش مینمودند . باین طریق می بینیم كه اگر چه زمین منشاء سرمایه متحرك است ، ولی این سرمایه متحرك بود كه بورژواها را مالك اراضی گردانید .

در این دوره بیشتر کالاهای تجارتی عبارت از محصولات طبیعی بود : اگر کالاهایی را که در این دوره با آنها تجارت میکردند در نظر بگیریم می بینیم که محصولات : یعنی مانند ادویه ، شراب ، گندم ، نمک ، ماهی و پشم خیالی بیشتر از محصولات صنعتی است .

تقریباً تمام انواع صنعت از قبیل کفش ، لباس و افزار در حدود شهرها باقی مانده بود ، باین معنی که سازندگان این لوازم آنها را انحصار کرده بودند و جز در بازارهای محلی بفروش نمیرسانیدند . از این جهت کالاهایی که رواج تجارتی داشتند غالباً عبارت بودند از محصولات طبیعی - البته در همین دوره ، تجارت ماهوت یکی از تجارت های بزرگ بود ، اما اینگونه تجارت های محصولات صنعتی را باید استثنائی محسوب داشت .

صنعت فلز سازی و معادن - در بعضی جاها صنعت فلز سازی توسعه پیدا کرده وارد تجارت عمومی شد ، ولی بطور کلی باید گفت که توسعه این صنعت در قرون وسطی خیالی کم و ناآنس بود و همین موضوع است که اقتصاد قرون وسطی را از اقتصاد دوره جدید متمایز میکند . استخراج زغال سنگ هم بهمین درجه ناقص بود .

انحصار حرفه ها - کرپوراسیون - از قرن یازدهم بپید هر پیشه ای دارای یک دسته مخصوص از پیشه وران گردید که کرپوراسیون نامیده میشد - هر دسته حق داشت که پیشه خود را مخصوص کسانی سازد که عضویت آن دسته را داشتند این دسته ها دارای حقوقی بودند که بکلی با آزادی صنعت منافات داشت و اساس آنها ، علاوه بر انحصار ، عبارت از این بود که از صنعت خودشان حمایت کنند و آنها را از هر گونه رقابت داخلی و خارجی محفوظ بدارند .

این کرپوراسیونها بازار شهر را بر روی محصولات خارجی می بستند و ضمناً مراقبت داشتند که هیچک از اعضای کرپوراسیون بزبان اعضای دیگر پولدار نشود . از این جهت کرپوراسیونها مقرراتی برای همه اعضای خود داشتند مثلاً مبلغ بها و دستمزد و عده ساعات کار و عده کارگرانی را که باید هر کارگاه داشته باشد معین می کردند . هر گونه رقابت را قلع و عمارت نمودند تا باین طریق هیچک از اعضای کرپوراسیون از دیگری جلو نیفتد و حتی المقدور مساوات میان آنها برقرار باشد .

حقوق و امتیازات هر کرپوراسیون که او را از رقابت محفوظ میداشت باعث شد که قوه ابتکار از میان برود ؛ زیرا که هیچکس حق نداشت جنس خودش را زودتر یا ارزانتر از دیگران تهیه بکند و باین طریق بآنها ضرر بزند منظور

اصلی این کربوراسیون‌ها این بود که صنعت رادر همان وضعی که داشت نگاه دارد تا وضع افراد هم ثابت بماند .

مقررات کربوراسیون يك جنبه دیگر هم داشت و آن حمایت مصرف‌کننده بود ، باین معنی که نوع محصولات از طرف کربوراسیون بازبینی میشد تا از مرغوبیت نیتند ، و مجازات‌های شدیدی برای حقه‌بازی و جعل مقرر داشته بودند . این کربوراسیون‌ها که پیشه‌وران از اواخر قرن ۱۱ به شکل آنها شروع کردند در اول هیچ جنبه قانونی نداشت و پیشه‌ورانی را که در جزو کربوراسیون نبودند فقط در اثر بایکوت کردن (قوغن کردن مصنوعات آنها) میتوانستند به ورود در کربوراسیون مجبور بکنند ، اما کم‌کم کربوراسیون‌ها قوت پیدا کردند و بالاخره قانون مجبورشد اختیارات آنها را برسمیت بشناسد .

وضعیت کارگران و پاترن‌ها - زندگانی کارگرانی که در شهرهای صنعتی در کارگاه‌ها بسر میبردند (آنها را نباید با پیشه‌وران اشتباه کرد) پیوسته دستخوش بحران و بیکاری بود . همینکه مواد اولیه در اثر جنگ و یا در اثر منع ورود آنها قطع میشد ، کارگاه‌ها از کار می‌ایستاد و دسته‌های کارگران بیکار در کوچه‌ها دیلان میشدند و یادر دهات در پی گذائی می‌افتادند .

دردوره‌هایی که این بحران‌ها نبود ، وضعیت صاحبان و یا اجاره‌داران کارگاه‌ها رضایت بخش بود ، اما خود کارگرها غالباً در کوچه‌های تنگ و کثیف در اطرافهایی که هفتگی کرایه میکردند بسر میبردند و هیچ مالی غیر از لباس‌ها-یشان نداشتند . این کارگرها از شهری بشهر دیگر میرفتند ، و در نزدارباب‌ها (پاترن‌ها) اجیر میشدند ، صبح دوشنبه که میشد این بیچاره‌ها در میدان‌های عمومی در اطراف کلیساها چشم‌براه اربابی بودند که آنها را تا مدت هشت‌روز اجیر بکنند .

روز کار از سر صبح شروع میشد و پایان آن آخر روز بود . پرداخت در آخر روز شنبه بعمل می‌آمد و با آنکه مقررات شهر دستور میداد که پرداخت با پول نقره بعمل بیاید ، ارباب‌ها در موقع پرداخت خیلی سوءاستفاده میکردند . باین طریق . کارگران صنایع بزرگ در میان سایر پیشه‌ورها بشکل طبقه‌ای میدادند که تاحدی شبیه طبقه پرولتاریای امروز بود . این کارگرها به «ناخن‌های آبی» ، بلباس و بخشونتیی که در رفتار و گفتار داشتند شناخته میشدند ؛ هیچکس از اینکه با این بیچاره‌ها بدرستی رفتار کند ابائی نداشت زیرا که میدانست که اگر یکی از آنها را بیرون کند جای او مدت مدیدی خالی

نخواهد ماند . از این جهت جای تعجب نیست اگر میبینیم که کارگرها از همان اواسط قرن سیزدهم به بر پا کردن اعتصاب دست زدند . قدیم ترین اعتصابی که ما میشناسیم اعتصابی است که در سال ۱۲۴۶ در شهر دوئه (از شهرهای شمال غربی فرانسه) اتفاق افتاد . در ۱۲۷۴ کارگران پارچه بافی شهر گان (واقع در شمال غربی بلژیک) از اعتصاب هم بالا تر رفته دسته جمعی از شهر خارج و بطرف پایتخت بلژیک روان شدند ولی مردم شهرستانها از عمل آنها آگاه شده راه را بر آنها بستند . از این جهت در هلند و بلژیک از ۱۲۴۲ قرار دادهایی میان بعضی از شهرها بسته شد مبنی بر اینکه کارگران مظنون و توطئه انگیز را بیکدیگر مسترد کنند ، و هر وقت کارگران در صدد نافرمانی بر می آمدند ، آنها را تبعید میکردند یا میکشند .

کارگرانی که در کارگاههای این دوره کار میکردند ، بامزدوران عصر ما چند فرق اساسی داشتند :

۱ - این کارگرها بجای اینکه در کارخانه های بزرگ در پهلوی هم کار کنند ، در کارگاههای کوچک پراکنده بودند .

۲ - ارباب (پاترن) که صاحب ویا - بطوری که غالباً اتفاق می افتاد - اجاره دار افزارهای کار بود ، اصولاً خودش هم کار گر بود و بحساب یک نفر تاجر سرمایه دار کار میکرد ، و حال آنکه کارخانه داران امروز خودشان به هیچ وجه کار گر نیستند و در کار شرکت نمیکند .

چون رؤسای شهر از میان بورژواها انتخاب میشدند ، در حقیقت مرجع مطمئنی که حقوق کارگران را حفظ نماید وجود نداشت ، مدرکی که در دست است کاملاً نشان میدهد که استثمار کارگران صنایع بزرگ در آغاز قرن - چهاردهم تا چه درجه میرسیده است کارفرماها بر روی پاترن ها و پاترن ها بنوبه خود بر روی کارگران بیچاره فشار می آوردند .

وضعیت دهقانها در آغاز قرن ۱۴ و وضع اقتصادی

۲۴

اروپا بطوری بود که نه مردمان شهری و نه مردمان

دهاتی هیچ کدام راضی نبودند .

نظر کلی به فردن ۱۴ و ۱۵

گفتیم که از قرن ۱۱ به بعد ، آزاد کردن سرفها شروع شد ، ولی هنوز بقایای زیادی از دوره سرواژ برجا بود ، هنوز در بسیاری از کشورها بیگاریهای سنگین بر سرفها تحمیل میشد در حالی که مزایای سرواژ از آنها گرفته شده بود . باین معنی که سنیورها در قرن ۱۲ و ۱۳ - همانطور که شرح دادیم - ا

قسمتی از زمین‌های خود را آزاد کرده و با جاره داده و از این جهت غالب جنبه‌های سابق خودشان را فاقد شده بودند، و مثلاً خودشان را دیگر موظف بحمايت از ساکنین زمین خود نمیدانستند. سینیورها در آن دوره در حکم ملك دارانی بودند که از اخذ مالیات و حقوق ارزی زندگانی میکردند.

سابقاً سرف‌ها از زمینهای اربابی فرار کرده بنقاط دیگر می‌رفتند و در زمینهای بایر ارباب دیگر مشغول زراعت میشدند و سینیورها برای اینکه از فرار آنها جلوگیری کنند، ناچار بهشان آزادی میدادند و آنها را با جاره‌داری و امید داشتند. اما در این دوره چون بیشتر اراضی سینیورها آباد شده بود سرف‌ها اگر از زمین‌های خودشان می‌گریختند عملاً اربابی پیدا نمیکردند که زمین بآنها واگذار کند. از این جهت، در این دوره علت مهمی وجود نداشت تا سینیورها بسرف‌ها آزادی بدهند. معذالك در اثر اینکه سینیورها بواسطه پیدا شدن تجارت بپول احتیاج پیدا کرده بودند. اتفاق می‌افتاد که سرف‌های خود را و گاهی تمام اهل يك دهکده را در مقابل وجه ناچیزی آزاد میکردند، ولی چون - همانطور که گفتیم - از وسعت زمین‌های بایر سینیورها کم شده بود، سرف‌ها امیدوار نبودند که اگر از زمین ارباب خود بیرون بروند وضع بهتری پیدا بکنند.

از طرف دیگر، چون وضعیت سرواژيك وضعیت عمومی برای دهقانها نبود، وعده زیادی آزاد شده بودند، آن عده‌ای که هر این وضعیت باقی مانده بودند خود را محروم از يك حق میدانستند و ناراضی میشدند.

زارعین آزاد هم از سینیورها که بآنها زور می‌گفتند ناراضی بودند و جنگهای پیاپی سینیورها بایکدیگر بر این ناخشنودیها افزوده میشد.

این وضع در فرانسه پیدا شده بود و سایر کشورها هم وضعیتی شبیه بآن داشتند. اتفاقاً از سال ۱۳۱۵ تا ۱۳۱۷ قحطی بزرگی در اروپا روی داد که خرابیهای آن خیلی بیشتر از قحطیهای سابق بود، و ۳۰ سال بعد از این تاریخ طاعونی آمد که خطرناکترین طاعون‌هایی بود که تاریخ بیاد دارد بطوری که یکسوم جمعیت اروپا را نابود کرد.

اینهمه عوامل باعث پیدایش طغیان‌هایی شد که نمونه آنها (جنبش ژاکری در ۱۳۵۸) در فصل ۱۳ کتاب شرح دادیم. این طغیانها به هدف نرسید چونکه زارعین اگرچه اکثریت جامعه را تشکیل میدادند، ولی وضعیت اجتماعیشان طوری نبود که برای عملیات مشترکی متحد بشوند و از لحاظ فکر هم نمیدانستند که اگر جامعه کنونی را خراب کنند، جامعه فردا را چطور باید برپا سازند.

میان دهقانی که زمین را زراعت میکرد و اعیانی که از دسترنج وی روزگار میگذرانید، اختلاف و تناقض زیاد موجود بود، ولی با اندازه اختلافی که امروز میان کارگرو سرمایه‌دار شهرها موجود است محسوس نمی‌شد، چونکه وضعیت زارع طوری بود که اولاً ویرا وابسته به زمین میساخت و حال آنکه کارگر هیچگونه وابستگی بکارخانه ندارد و ثانیاً تاحدی استقلال وی بیشتر از - کارگرها محفوظ بود.

وضع بورژواها و کارگران - چون زندگانی شهرها بر روی صنعت و تجارت تکیه داشت، بدیهی است که بورژواها (تاجرها و صاحبان کارگاه‌ها) در شهرها اهمیت زیادی داشتند و مقامات مهم در دست آنها بود و آنها بودند که دولت را تشکیل میدادند. این دولت کاملاً جنبه طبقاتی داشت، چونکه فقط افراد طبقه بورژوا در آن شرکت داشتند، این نوع دولت چون منافع بورژواها با مصالح عمومی توأم بود، تامدتی لیاقت و کفایت از خودش نشان داد و ادارات شهری را ایجاد کرد، مالیه را بوجود آورد. بازارها را مرتب گردانید، مدارس افتتاح نمود، اما بدیهی است درجائی که اداره اقتصادیات صنایع در دست کسانی باشد که از منافع آنها زندگانی میکنند، کوشش آنها در این خواهد بود که تا میتوانند از سهم کارگران بکاهند.

ما قبلاً شرح دادیم که چطور کارگرها بتدریج بمخالفت با صاحبان کارگاه‌ها شروع کردند. حال این نکته را بر گفتار گذشته اضافه میکنیم که کم‌کم عده زیادی از بورژواها هم باین کارگرها پیوستند، زیرا که قدرت اقتصادی فقط بدست عده معدودی افتاده بود که بدیگران حق شرکت نمیدادند. باین طریق، دوجریان علیه اداره کنندگان شهرها بوجود آمد.

این طایفانهای را که از طرف کرپوراسیون‌ها علیه پاترنها بعمل آمد و ما بعضی از آنها را در فصل‌های گذشته کتاب شرح دادیم، غالباً با انقلاب دموکراتیک اسم می‌گذارند. اگر دموکراسی را بآن معنایی که امروز دارد در نظر بگیریم، این اسم گذاری چندان صحیح نیست، چونکه ناراضی‌ها و طاعنی‌ها در مورد ایجاد حکومت ملی نبودند، بلکه فقط تاحدود شهرستان فکر میکردند و هر کرپوراسیونی فقط بمفکر بسته خودش بود و از این جهت هرگاه چند کرپوراسیون در موقع مبارزه با پاترنها با یکدیگر متحد میشدند بمحض این که غائله می‌خواهید، آن وقت در میان خودشان بزود خورد می‌پرداختند.

از طرف دیگر، نباید فراموش کرد که همین انقلابی‌ها که خودشان را دموکرات اسم گذاشته بودند، اعضای گروهی بودند که نسبت بسایر مردم

شهر دارای امتیازات زیاد بود و مثلاً انحصار صنعت و تجارت را در دست داشت. این دموکراسی که این اشخاص هوا خواه آن بودند، در حقیقت عبارت بود از دموکراسی برای صاحبان مزایا.

لزل در بنیاد کربوراسیون

صف آرایی کارگر و کارفرما :

گفتیم که امور شهرها را بورژواهای بزرگ اداره میکردند و چون اینها امور مهم را بخود اختصاص داده بودند و سوء استفاده مینمودند، از نیمه دوم قرن ۱۳ جنبش هایی از طرف بازرگانان کوچک و کارگران علیه بورژواهای بزرگ برپا شد، و چون اکثریت جمعیت شهرها در کربوراسیون ها بودند، ناچار شدند که کربوراسیون ها را در اداره امور شهر شرکت بدهند و نمایندگان آنها را بپذیرند.

از طرف دیگر، کارگرانی که در صنایع بزرگ کار میکردند، وضعیتشان بپیشروان بازارهای محلی خیلی فرق داشت. این کارگرها دیگر با ارباب خود در یک ردیف قرار نداشتند و استقلال اقتصادی خود را از دست داده بودند. از این جهت مثر صد بودند که از رقیت اقتصادی بیرون بیایند و تعیین شرایط کار و نرخ دستمزد بدست خود آنها بیفتد و افکار مبهمی از تساوی در کله بسیاری از آنها افتاده بود. همین ها بودند که در تمام شهرهای بزرگ در آخر قرن ۱۳ پرچم طغیان برافراشتند، اما بزودی بقیه افراد بورژوازی، یعنی تاجرها و پیشه ورها، علیه آنها قیام کردند و جنبش های آنها را خاموش ساختند.

در مقابل این کارگران روز مزد و این پرولرها، سرمایه داران تجارت بزرگ و دلال ها و صادر کنندگان اجناس با صاحبان صنایع محلی متحد گردیدند و برای اینکه همه افراد را راضی نگاه دارند در صددرآمدند که بهر يك از دسته های مهم، یعنی به بورژواهای کارگاههای کوچک و به کارگران کارخانه های پارچه بافی حق مداخله در امور شهر بدهند. اما کارگران مذکور می دانستند که این عمل يك نیرنگی بیشتر نیست، زیرا که باین طریق آنها در مقابل سایر اعضای شهر همیشه در اقلیت خواهند بود و برای اینکه حق خودشان را بگیرند راه دیگری جز توسل به زور ندارند. از این جهت، در تمام مدت قرن ۱۴ دست به جنبش هایی زدند و حکومت را در دست گرفتند، ولی عموماً دشمنان آنها شهرها را محاصره نمیکردند و راه آنها را باخارج میبستند و کارگران را مجبور بتسلیم مینمودند و بالاخره شورشها با قتل عام

خاتمه می‌یافت و کارگرها مجبور شدند با دشمنان خودشان دوبار سازمکاری کنند .

در اواخر قرن ۱۴ بتدریج در کرپوراسیون‌های کوچک هم پرولتاریا بوجه آمد ، زیرا که دیگر آنها هم نمیتوانستند استقلال اقتصادی اعضای خودشانرا محفوظ نگاه بدارند . تاوقتیکه پیشه‌ورها امید داشتند که باسانی بدرجه استادی برسند ، بااستادان خود در صلح و صفا بسر میبردند ، اما چون توسعه پیشه‌ها بجدی رسید که دیگر تعداد مصرف کنندة آنها اجازه نمیداد که کارگاه تازه‌ای ایجاد کنند و بر میزان تولید بیفزایند ، رسیدن به مقام استادی رو بروز مشکل تر شد و مقررات گوناگونی بوجود آمد تا مقام استادی در خانواه های استادان باقی بماند ، مدت شاگردی را زیاد کردند ، بر مبلنی که برای رسیدن به مقام استادی میباشد پرداخته شود افزودند ، نشان دادن يك شاهکار را که نمونه لیاقت پیشه‌ور باشد ، برای استاد شدن لازم شمردند . خلاصه آن که کرپوراسیون پیشه‌ورها کم کم دارای يك عده استادان خود - خواه شد ، که می‌خواستند کرپوراسیون را فقط بفرزندان خودشان یاداماد . های خودشان بپارند .

ازاین جهت از همان نیمه قرن ۱۴ شاگردها و کارگرها که هیچ امیدی به بهتر شدن وضعیت خودشان نداشتند ، دست باعتمادها زدند و مطالبه کردند که بردستمزدها افزوده بشود و ضمناً آنها هم بتوانند مانند استادها در اداره کارگاه شرکت داشته باشند .

در این دوره ، کارگر که سابقاً دستیار استاد خودش بود و درزندگانی او شرکت داشت و غالباً با او وصلت میکرد و داخل خانواده اش میشد و جانشین او میکردید ، کم کم بکارگر روزمزد مبدل شد ، و باین طریق در کارگاههای کوچک نیز کار و سرمایه در مقابل هم قرار گرفت ، آن وضع خانوادگی که در کارگاهها حکمفرما بود ، از میان رفت و منازعه کارگر و کارفرما برقرار شد .

چون کارگرها همگی دارای منافع مشترك بودند و يك نوع مطالبات داشتند ، شرکت‌هایی برای کمک بیکدیگر و دفاع مصالح خودشان تأسیس کردند که دامنه آنها تا چندین شهر کشیده می‌شد . مقصود اساسی این سازمانها این بود که برای اعضای خودشان کار پیدا کنند و آن‌ها را از استثمار ارباب‌ها محفوظ بدارند .

ارباب‌ها هم در مقابل این سازمانها با هم نزديك شدند و باهم پیمان

اتحاد بستند .

باین طریق ، در شهرها تضاد اقتصادی و اجتماعی پیدا شد . اما این تضاد هر قدر هم که قوی بود ، نمیتوانست اساس این تشکیلات قوی را از هم بپاشد ؛ علی الخصوص که چون از جهت افکار و احتیاجات و منافع میان کارگرها و پیشه‌ورها از یک طرف و زارعین از طرف دیگر ، خیلی اختلاف بود آنها نمی‌توانستند زارعین را آن طوریکه لازم بود باخودشان همدست کنند و حال آنکه اعیان و اشراف و مالکین بزرگ ، بزودی بکمک تاجر ها و پول‌دارها و ارباب های صنایع آمدند . بالنتیجه ، امواج طغیان که از هر گوشه‌ای بلند میشد ، در مقابل این سد پول و زور درهم میشکست .

حمایت صنایع داخلی شهرها - البته دسته‌های مختلف صنعتی که در یک شهر بودند باهم اختلاف منافع داشتند ، ولی نفع همه آنها اقتضای کرد که خودشان را از رقابت صنایع خارجی حفظ کنند . از این جهت همگی متحد بودند که باید بهر وسیله‌ای که میسر شود ، انحصار را تقویت کرد . کارگران صنایع صادراتی (صنایع بزرگی که محصول آنها از کشوری بکشور دیگر صادر میشد ، از قبیل پارچه بافی و غیره) و پیشه‌وران بازارهای محلی هم با این انحصارها موافق بودند ، زیرا که کارگران صنایع صادراتی معتقد بودند که مزدشان در اثر انحصار صنایع بالا خواهد رفت . و پیشه‌وران بازارهای محلی امیدوار بودند که در اثر این سیستم ، قیمت کالاهای آنها بالا برود و یا لااقل ثابت بماند . از این جهت صنایع جنبه اختصاصی پیدا کرد و هر شغلی مختص یک دسته مخصوص گردید .

بنظر آنها آزادی عبارت بود از امتیازاتی که موقعیت آنها را تأمین بکند ؛ بنظر آنها هیچ حقی وجود نداشت ، مگر حقی که بدست آورده بودند . نمونه این اختصاص و انحصار را در اینجایی بینیم که برای رسیدن به مرتبه بورژوازی مقررات سختی پیدا شده بود و هر شهری امتیازاتی را که به بورژوا- های خود داده بود ، منحصر بآنها نگاه میداشت . از این جهت بدست آوردن مزایای اهالی شهر ، روز بروز دشوارتر میشد .

در اثر همین انحصار ها بود که کم کم کوشیدند اطراف شهرها را از صنایع خالی کنند و بتدریج بیبانه‌های مختلف قدغن کردند که کسی در بیرون شهر دکان یا کارگاه باز نکند و جز در روزهای بازار اجناسی را که در داخل شهر تهیه نشده است ، در آنجا نفروشد .

این گونه انحصارها همانطور که صنعت را فلج میکرد ، باعث شد که تجارت

هم‌چرا مزاحمت بشود و چون پیشه‌ورها در اثر عقیده‌ای که بنوعیت انحصار و اختلاس حرفه و ماصنعت‌ها داشتند، محصولات خودشان را در روزهای بازار هم به‌مرض خرید و فروش نمی‌گذاشتند. بازارها هم در قرن چهاردهم رو به انحطاط رفت. از طرف دیگر، مقرراتی پیدا شد که تاجرها و قتیکه شهری می‌رسیدند میبایست بارهای خود را گشوده، پیش از آنکه بجای دورتر بروند، اجناس خودشان را به بورژواهای آن شهر بفروشد. البته این مقررات بکلی با روح تجارت مخالف بود و قیود زیادی بر دست و پای تجارت می‌گذاشت.

اما معذالك شهرها نمی‌توانستند خودشان را از تجارت بی‌نیاز بدانند و هر چه منمول‌تر می‌شدند احتیاج آنها به تجارت بیشتر میشد و آنها فقط می‌توانستند تجارت را تا آن حدی که در داخل دیوارهای شهر بود، تحت مقررات خودشان در بیاورند. از این جهت تسلط سرمایه در میان شهرهایی که مقصد تجارت قرار میگرفت، مانند امواج دریا که میان جزیره‌های كوچك گسترده میشود، برقرار بود.

پیدایش شرکت‌های بزرگ تجارتي و بانك‌ها :

یکی از قضایای جالب توجه قرون ۱۴ و ۱۵ رشد سریع شرکت‌های بزرگ تجارتي و نمایندگی‌های آنهاست که در نواحی مختلفه تأسیس شدند و در همین زمان بود که بتدریج تاجر ها طریق بکار بردن سرمایه، نگاهداشتن دفاتر و مقررات باز کردن اعتبار را یاد گرفتند. در سال ۱۴۰۷ هم اولین بانك ازمنه جدید در شهر وژن، بوجود آمد.

نفوذ بورژواها در دستگاه سینیورها و پادشاهان :

در اثر همینکه افتتاح اعتبار و اج یافت، احتکار شایع شد، حمل و نقل آسان گشت، راه تجارت و جلب منفعت برای نمایندگان تجار و عوامل آنها و حتی برای کسانی که اندك قدرت اقتصادی داشتند، باز شد. از طرف دیگر، چون مقررات شهرها رو به تکامل میرفت، چون مخارج نگهداری ارتشهای مزدور و استعمال اسلحه گرم روز بروز بیشتر میشد، پادشاه و سینیورهای بزرگ مجبور شدند که در اطراف خودشان يك عده مشاور و عوامل مختلفه داشته باشند که کارهایی را که از عهده نجبا خارج است و نجبا آنها را موافق بزرگی خویش نمیدانند، انجام دهند. این اشخاص مأموریت داشتند که امور مالی را اداره کنند و خزانه اربابهای خودشان را خالی نگذارند و در این راه از هر گونه ثقل و دغلبازی آنها چشم‌پوشی میشد. باین طریق يك طبقه جدیدی بوجود آمدند که در راه بکار بردن سرمایه و جلب منفعت پابند هیچ قیدی نبودند و

مانند اربابان سابق شهرها هیچ مقرراتی را مقدس نمی‌شمردند. این طبقه را همان‌طور که قبلاً گفتیم عموماً نمایندگان تجار و دلال‌ها که پمداً سرمایه داشتند تشکیل میدادند.

تمام سرمایه دارهای قرون ۱۴ و ۱۵ مجبور بودند که خودشان را بشاهزادگان و سینیورها، چسباند و از این جهت بین آنها رابطه محکمی از نظر سازگاری منافع پیدا شد. از یک طرف، سینیورها بدون مساعدت این طبقه نمیتوانستند مخارج عمومی و خصوصی خودشان را اداره کنند و از طرف دیگر تاجرهای بزرگ و بانکدارها، سینیورها متکی میشدند تا آنها را در مقابل مقررات سخت شهرها، مدافع خود قرار داده، بوسیله آنها طغیانهای مخالف خودشان را خاموش نمایند و جریان پول و کالای خودشان را تضمین کنند. این شورشهای اجتماعی و انقلابی هرچه بیشتر رشد پیدا می‌کرد، کسانی را که این جنبشها علیه آنها بود بیشتر بطرف ایجاد یک قدرت عالی که پناه گاه آنها باشد، جالبه‌ینمود.

حمایت تجارت و صنعت کشورها - مقررات انحصاری شهرها از جهات سیاسی برای سینیورها و از جهات اقتصادی برای کلیه کسانی که مقررات مذکور باعث مزاحمت آنها میشد، زیان آور بود.

از این جهت مثلاً در فلاندر (در شمال غربی بلژیک) شهرهای کوچک از سینیورها تقاضا کردند آنها را از استبداد شهرهای بزرگ رهایی بدهند. در اثر حمایتی که از صنایع دومات بعمل آمد، در نیمه دوم قرن ۱۴ پمدای از دهکده‌ها اجازه داده شد که بهارچه بافی بپندازند. باین طریق کارگاههای جدید بهارچه بافی بوجود آمد که هم از جهات فنی و هم از جهات شرایط کار با کارگاههای سابق فرق داشت، باین معنی که نه تنها بهارچه بافی او کس تهیه میکرد، بلکه بهارچه بافی کم‌ها هم بیرون میداد و در رژیم کار، آزادی جانشین امتیازات صنعتی گردید. در این دوره، کربوراسیون‌ها از بین رفتند و یا در صورتی که باقی ماندند نفوذ در آنها برای افراد آسان شد و این صنعت جدید منظره صنعت سرمایه‌داری بخودش گرفت. باین معنی که کارگر با کارفرما روبرو میشد و با او پیمان می‌بست و مزد خودش را با او طلب می‌کرد. بالنتیجه، صنعت دومات پیش درآمد قدرت سرمایه داری گردید.

تا این زمان پادشاهان و سینیورها از تاجرهای حمایت میکردند و از تجارت از راه اخذ حقوق راه‌داری بهره‌میردند و در مواقع جنگ بطاع رابطه تجارتی میپرداختند، ولی فعالیت اقتصادی تبعه خودشان را آزاد گذاشته بودند. از یکطرف، اختیارات سینیورها فقط محدود بقلمرو خودشان بود.

و از طرف دیگر ، مقررات مختلف قلمروها باعث میشد که آنها با یکدیگر سازگاری نداشته باشند و نتوانند مقرراتی مطابق مصالح عمومی و علی‌رغم منافع خصوصی وضع بکنند . اما بتدریج از اواخر قرن ۱۴ و اوایل قرن ۱۵ دولت‌ها در سود برآمدن که صنعت و تجارت تبه خودشان را در مقابل صنعت و تجارت خارجی ماحفظ کنند و برای این کار شهرها را سرمشق قراردادند و در حقیقت سیاست آنها عبارت از همان سیاست شهرها بود که تا حدود دولتها بسط داده شده .

تا آن موقع دولتها هیچگونه قیدی برای تجارت با خارج قائل نبودند ولی از آن بعد مانند شهرها برای خودشان امتیازها و انحصارهایی قرار گذاشتند و این امر اولین مرتبه در انگلستان که پیشتر از سایر کشورها دارای وحدت دولت بود ، ظهور رسید .

پیداشدن راه‌هند از جنوب آفریقا - جنگهای

۲۵

صلیبی بالاخره بفتح مسیحیها تمام نشد ، باین معنی

قرن ۱۶ - تنبیرات بزرگ در

که فلسطین در دست ترکهای مسلمان باقی ماند و

صنعت تجارت

قسطنطنیه را هم در سال ۱۴۵۳ فتح کردند .

ترکها راه تجارتی شمال مدیترانه یعنی راهی را که از شهر ژن (از بندر-

های ایتالیا) می‌آمد و از دریای سیاه می‌گذشت ، بستند . اما چون در سال ۱۵۱۶

مصر را هم فتح کردند (بدست سلطان محمد فاتح) تجارت جنوب مدیترانه

دوباره رونق پیدا کرد و راه دریای احمر و اسکندریه دوباره دایر شد .

چون تجارت شمال مدیترانه از رونق افتاد و ایتالیا که شهر مهم تجارتی

آن و نیز بود ، با شرق نزدیک تقریباً قطع رابطه نمود ، ممالکی که با

«و نیز» و سایر شهرهای مشرق تجارت میکردند ، در سود برآمدن که شاید

راه جدیدی غیر از راه قسطنطنیه بسمت هندوستان پیدا کنند . چونکه تجارت عمده

آنها عبات از فلل و زنجبیل و سایر ادویه کمبایی بود که از هندوستان بدست

می‌آید .

پرتغالیها باین خیال که مسلمانهای مراکش را از سمت جنوب مورد

حمله قرار بدهند و خودشان را بکشورهای مشرق برسانند در نیمه اول قرن ۱۵

از سواحل غربی آفریقا شروع کردند بپائین آمدن . در اول چون دریا را نمی

شناختند پیشرفشان خیلی کند بود ، اما کم کم سرعت پیدا کردند بطوری که

در سال ۱۴۸۰ به دماغه آبی رسیدند ، و چون فهمیدند که در این نواحی هم

جمعیت هست و از آنجاها میتوانند غلام و گرد طلا بدست بیاورند، تشویق شدند و یکی از دریا نورد های آنها در سال ۱۴۸۵ از دهانگه امیدواری که در رأس شبه جزیره آفریقا قرار گرفته، گذشت و خبر آورد که ساحل آفریقا بسمت شمال بالامیآید .

این خبر ، امید موفقیت را زیاد کرد و پرتقالیها بالاخره در سال ۱۴۹۸ موفق شدند هندوستان را که رو بروی آفریقا واقع شده است ، از راه جنوب آفریقا پیدا کنند .

بزودی همه فهمیدند که راه جدید هندوستان مزیت های زیادی دارد . سابقاً برای اینکه مال التجاره را به شرق برسانند میبایست از دریای احمر که تنگ و صعب العبور بود بگذرند . مال التجاره را در عدن و جده به کشتیهای دیگر نقل کنند، منتظر بادهای موافق بشوند ، در جاده های زمینی هم حقوق راهداری بدهند، با کشتیهای سبک از رود نیل بگذرند و در اسکندریه کالاها را به کشتیهای دیگر بگذارند و حان آنکه راه جدید موجب اینهمه زحمات نبود .

پرتقالیها جزیره هرمز را در جنوب ایران در سال ۱۵۰۷ گرفتند و دریای احمر و خلیج فارس را که دو مبدأ تجارتی مصر و سوریه بود بخودشان اختصاص دادند . بعداً هم عدن را گرفتند و کشتیهای مصری را مورد حمله قرار دادند .

وقتی که پرتقالیها بر راههای دریائی مسلط شدند ، با تاجران مسلمان به زد و خورد پرداختند و جنگهای آنها در حقیقت «جنگ صلیبی تجار فلنل و زنجبیل» بود .

در این جنگها وحشیگریهای عجیبی بظهور رسید و هر گونه عملی علیه مسلمانها جایز شمرده شد . حریق ، قتل عام ، محاصره ، ویران کردن شهرهای آباد ، سوزاندن کشتیها با کارکنان آنها، سربردن اسیران و فرستادن دستها و دماغ و گوش و بینی آنها بنزد پادشاهان «بربر» این بود عملیات کسانی که خودشان را شواییه های مسیح اسم گذاشته بودند.

کشف امریکا - شش سال پیش از اینکه این راه کشف شود ، یعنی در سال ۱۴۹۲ کریستف کلمب که او هم برای پیدا کردن راه هندوستان در بحیر- پیمائی بود امریکارا کشف کرد .

این شخص از اهالی بندر «ژن» بود و مطالعه میکرد ، تاراه هندوستان را از سمت مغرب پیدا کند و برای اینکه وسائل این کار را فراهم بیاورد به پرتقال رفت . اما در آنجا موفق نشد و به اسپانیا مسافرت کرد ، پادشاه اسپانیا با او

موافقت نمود و سه کشتی باو داد . کلمب بسمت جنوب غربی اسپانیا براه افتاد و در همان سال بجزائر نزدیک امریکا رسید . کلمب چهار مرتبه دیگر هم بامریکا مسافرت کرد . و تا سال ۱۵۰۶ که مرد تصور میکرد که هندوستان را کشف کرده و نمی دانست که آنجا سرزمین جدیدی است .

وقتی که کلمب اولین جزیره های امریکا را کشف کرد همه او را سرزنش کردند که برای کشف مملکت هند راه بدی انتخاب کرده و حال آنکه پرتغالیها راه خوبی یافته اند . او را ملامت کردند ، که زمینهای او کم طلا دارند ، از این جهت حرس طلاجا نشینان کلمب را وادار کرد که بسمت نواحی مغرب پیش بروند . امریکا پیش از کشف کلمب - قاره وسیعی که راه هند را بردریا نوردها سد میکرد ، دنیایی بود واقعا جدید و پرازعجایب . بطور کلی امریکای قبل از کریستف کلمب از جهت تمدن از سایر نواحی کره زمین عقب تر بود ، ملت های زیادی در آنجا در زندگانی قبل از تاریخ بسر میبردند . بطوریکه اگر بخواهیم درخشان ترین تمدنهای آن زمان امریکارا با تمدنهای دیگر مقایسه کنیم ، باید آنها را بتمدن کلمده و مصر و چین قدیم تشبیه نمائیم .

در این سرزمین جدید آنچه بیشتر از همه توجه اروپائیه را جلب کرد ، طلا ، نقره و مروارید و مرجان بی حساب امریکا بود که تجارت ادویه هند را از خاطر ها برد . تجارت دیگری که سود فراوان داشت ، تجارت مردمان این سرزمین بود که آنها را شکار میکردند و بارو پا آورده بنام غلام می فروختند . اصولا بعد از آنکه امریکا کشف شد ، روحانیون نامدنی با هم بحث میکردند که آیا مردمان این سرزمین دارای روح هستند یا نه ؟

نمونه ای از رفتار اروپائیه با بومیان امریکا - همانطور که گفتیم آنچه اروپائیان را بامریکا جلب میکرد ، طلا و نقره آن بود . از این جهت روز بروز برعهده ماجرا جویانی که در پی طلا می دویدند زیاد شد و اینها با آنکه رنگ مذهب نیز بخودشان میدادند و میگفتند برای مسیحی کردن وحشیها و جهت رضای خدا با سرزمین میروند . از هیچگونه درندگی خودداری نمینمودند . اینک چند نمونه از رفتار آنها :

اسپانیولیه مکزیک را فتح کردند . آخرین پادشاه بومی مکزیک که خیلی مقاومت نشان داد ، بالاخره دستگیر شد ، و او را دار زدند ، اما پیش از آنکه دار زده بشود ، او را روی آتش سوزان خوابانند تا گنجینه های خودش را نشان بدهد . معروف است که وزیرش را هم بهمین شکنجه مبتلا کرده بودند و او بانگاه تضرع آمیز از پادشاه تقاضا میکرد که اینقدر در شکنجه

نمانده ، گنجینه‌ها را بروز بدهد . پادشاه باوروی آورده گفت «آیا من در روی
برك گل خوابیده‌ام ؟»

در همین موقع کشته شدن دو فر اسپانیولی بهانه بدست اسپانیولیا داد
و آنها شخص قاتل و ۱۵۰ نفر دیگر از ومبها را دستگیر کرده زنده زنده سوزاندند
بطوریکه مورخین نوشته‌اند : در فتح مكزيك ۶۷۱۰۰۰ نفر از بومیها
در جنگ و ۵۰۰۰۰۰ نفر آنها در اثر بیماری بهلاکت رسیدند ! این رقه‌ها اگر
چه بهالغه آمیز باشد ، می‌رساند که چقدر در نسا بودی بومیها کوشش می‌شده
است .

هنگام فتح پرو، هم اسپانیولیا بقولی ۲۰۰۰۰ و بقولی ۱۰۰۰۰۰ نفر
از اهالی را کشتند در حالی که خودشان بیش از یک نفر مجروح نداشتند ،
زیرا که آنها با اسلحه آتشین با کسانی که هیچ وسیله قوی برای دفاع نداشتند ،
روبرو می‌شدند .

همیزان طلای امریکا - واره‌الا سرزمین طلا بود و بقدری طلا
داشت که افزارهای خانگی را هم از طلای ضخیم می‌ساختند . وحشی‌گری
کسانی که باین سرزمین رفتند ، بقدری بود که آجارا از جمعیت خالی کرد
و بیک بازار غلام مبدل گردانید .

می‌نویسند که از سال ۱۵۳۳ بهمدار پرو، متجاوز از صد میلیون فرانك
طلا و دو برابر آن نقره خارج کردند

محصولات امریکا و اسپانیا را در سالهای ۱۵۴۱ - ۱۵۴۴ تقریباً
۱۷ میلیون فرانك تخمین زده‌اند .

انگلستان چگونه ثروتمند شد - چنین بنظر می‌رسد که قدرت
تجارتی و مالی اسپانیا و پرتغال مغلوب تمدنی است وطلای امریکا مخصوص
آنهاست و تجار سایر ممالك و از جمله انگلستان باید از دور از این سفره فتنه
بویکشد . یگانها می‌د آنها این بود که چون اسپانیاییها از سمت جنوب غربی
و پرتغالی‌ها از سمت جنوب شرقی رهسپار هندوستان شده‌اند ، شاید راهی هم از
شمال شرقی یا شمال غربی موجود باشد از اینجهت سیاحان انگلیسی از دو طرف
بتکاپو افتادند ولی بجائی نرسیدند .

البته پادشاهان انگلستان جرئت نمی‌کردند با اسپانیا بهم بزنند ولی
تجار انگلستان هیچ صرقه‌ای نداشتند در اینکه این اتحادیه را محترم بشمارند
و بنواحی ثروتمند دنیا بروند . راهزنی دریائی انگلستان در قرن ۱۵ مشهور
بود و در قرن ۱۶ بهدود وطن پرستی رسید . بین تجار و راهزنی دریائی حد

فصل معینی نبود و بعضی از اقسام راهزنی دریائی اصولاً قانونی محسوب می‌شد، مثلاً اگر ناخدائی بوسیلهٔ يك کشتی خارجی غارت می‌شد، حق داشت که تلافی آن را بر سر هر کشتی که از آن مایهٔ باشد، درآورد. ملاحان انگلیسی که دارای کشتی‌های مجهز بتوپ بودند، شغل خودشان را رسماً غارت کشتی‌های پرتغالی که از هندوستان برمی‌گشت قرار دادند.

چون هاوگینس اولین کسی بود که کوشید تا بامستعمرات اسپانیا تجارت منظم دائم نماید و چون تاجروهم ملاح بود، در ۱۵۶۲ عده‌ای غلام از جزایر گینه برداشته، آنها را در مستعمرات اسپانیا بازنجیل و قند معاوضه کرد، این اولین مسافرت باعث شد که چون هاوگینس ثروتمندترین مرد انگلیس بشود و دیگران بتقلید او پردازند.

«فرانسیس دراک» یکی از ملاحان پرجرئت انگلستان بود. این شخص بکلی بکارهای غیر قانونی پرداخت و مثلاً بادو کشتی و پنجاه نفر در سواحل «پرو» پیاده شد قطار قاطری را که بار آن طلا بود زد و آن طلاها را در کشتی گذاشته بانگلستان آورد، و الیزابت ملکهٔ انگلستان در باطن از این دزدی مشغوف شد.

«دراک» در سال ۱۵۷۷ مسافرت طولیلی پیش گرفت و می‌خواست دور دنیا بگردد. این مسافرت با پول چندین شریک که یکی از آنها الیزابت ملکهٔ انگلستان بود انجام گرفت. ملکهٔ انگلستان رسماً این عملیات را مورد ملامت قرار می‌داد اما باطناً خودش در آنها شرکت می‌کرد.

این دفعه کشتی «دراک» که مجهز بتوپ بود چندین صد نفر آدم داشت. در هر کجا که کشتی دراک در آنجا لنگر میانداخت، حاکم شهر متوحش می‌شد و اگر حاضر نبود که پیشکش بیاورد شهر او را زیر آتش توپخانه می‌گرفتند. اما دراک باین پیشکش‌ها قناعت نداشت و غنیمت اصلیش این بود که کشتی‌های حامل طلا را گیر بیاورد. اتفاقاً در نزدیکی «پاناما» يك نفر از اهالی بومی که فرقی میان انگلیسی و اسپانیولی نمی‌گذاشت، خیال کرد که دراک یکی از ارباب‌های اوست. او را بطرف خلیجی برد که کشتی پراز طلا در آنجا لنگر انداخته بود. دراک هم معطل نشده صندوق‌ها را باز کرد و در سال ۱۵۸۸ الیزابت ملکهٔ انگلستان از این غنیمت سهم بزرگی داشت و می‌گویند که سایر شرکاء هم تا حدود ۴۷۰۰ درصد سهم خودشان نفع بردند.

وقتی که این خبر با اسپانیا رسید، تولید خشم و غضب زیاد نموده سفیر اسپانیا در لندن مأمور شد که باین عمل اعتراض کند. الیزابت جواب داد که

هیچ از این عمل آگاهی ندارد و قول داد که این آخرین تجاوزی خواهد بود که بمسئله‌کات اسپانیا وارد میشود. اما معذالك بتجهیز نیروی دریایی مشغول شد و اسلحه خریداری کرد و بدراك لقب‌اعیانی داد. از این جهت مسلم بود که باید میان انگلستان و اسپانیا جنك شروع شود و این یکی از مواردی است که میرساند که جنك میان دولتها عموماً علت اقتصادی دارد و کسانی آن را برپا میکنند که میخواهند منافع نامشروع خودشان را حفظ کنند ولی چون نمیتوانند این نیت پست را بروز بدهند، رنك‌های پرآب و تابی از احساسات وطن پرستی به آنها میزنند تا بتوانند افراد ملت را که هیچ نفعی در این جنگهای هریصانه ندارند آسانتر به کشتار محامه بکشانند.

سر فرانسیس دراك، در رأس جهازات جنگی انگلستان قرار گرفت و شروع کرد بویران کردن مستعمرات اسپانیا و نشان داد که ناوهای انگلیسی حق دارند در آنجاها آزادانه رفت و آمد کنند. بالاخره پیروزی اسپانیا خاتمه یافت. اسپانیا رو بزوالم رفت و سیادت انگلستان باین طریق آغاز گردید.

گروراسیون جنبه‌های خود را از دست میدهد:

اقتصاد سرمایه داری ترقی مییافت. همانطور که گفتیم تجارت محلی پابند مقررات دقیق گروراسیون و سیستم حمایت اقتصادی شهرها بود ولی این قیود در تجارت بزرگ وجود نداشت و تجارت بزرگ فقط تابع اراده فردی تجارت بود که نمیکخواستند بهیچ قیدی مقید باشند برای نمونه تجار این دوره میتوانیم ژاك کور (۱۳۹۵ - ۱۴۵۶) فرانسوی را اسم ببریم، این شخص که ثروت خودش را از راه حقه، بازی و جمل و احتکار بدست آورده و تجارت درستکار را ورشکست کرده بود، وقتی که بجرم جمل در سکه بجزیره قبرس تبعید شد ثروتی معادل ۲۲ میلیون فرانك طلا، يك قصر عالی، و چندین هتل در پاریس و شهرهای مهم دیگر، و قریب سی پاره ملک از خودش باقی گذاشت.

سرنوشت ژاك کور سرنوشت بسیاری از تجار دیگر بود، تاریخ قرن ۱۵ پر است از مردان جدیدی که مانند او ثروت خودشان را از احتکار و انحصار و سوءاستفاده از اعتبار بدست می‌آوردند.

البته کسانی که اینقدر در پی ثروت می‌دویدند به هیچ وجه پابند مقررات نبودند، و بین آنها بورژواهای کوچک که در گروراسیون هاجم شده بودند بمقاید قدیم اعتقاد داشتند و میخواستند رقابت را قدغن کنند و از بالا رفتن قیمت و بلعیده شدن مواد اولیه جلوگیری نمایند، هیچ وجه شباهتی موجود نبود. اما دیگر کسی نمیتوانست خودش را از دام‌هایی که سرمایه گسترده بود،

خلاص بکند دیگر کسی نمیتواند جلوی عملیات سرمایه را بگیرد ، در اجتماعی که در آنجا وسایل حمل و نقل زیاد است و در آنجا قدرت پول توسعه پیدا میکند . حمایت طلبی های اقتصاد شهری نمیتواند در مقابل هجوم تجارت خارجی يك سدی تشکیل دهد .

پیشروان کار گاههای كوچك هیچ عیلاجی نمیدیدند جز اینکه دور خودشان دیواری بکشند و بکسی اجازه دخول در کرپوراسیون ندهند . از اینجهت روز بروز شرایط ورود در کرپوراسیون دشوار تر شد و کرپوراسیونها هر شغلی را محدود کردند بیک عده استاد ها که آن شغل را بفرزندان خودشان وارث منتقل میکردند . در هر شهری صنعت محلی يك امتیاز شده بود منحصر بترکت پاترنها . دیگر کارگر نمیتوانست امید وار باشد که بمقام استادی برسد و کم کم وضعیت پرولناریا نزدیک شد و بالاخره بورژوازی در چنك استثمار چند نفر پیشرو که بآنها علی رغم توده کارگرا امتیاز داده بود افتاد .

پیدایش اقتصاد ملی - سابقاً شرح دادیم که حمایت از صنایع شهرها چطور مبدل بحمايت از صنایع کشور گردید . کم کم اقتصاد شهرها با اقتصاد ملی تبدیل یافت و بازارها نقش جدیدی پیدا کرد . این بازارها که هر چند گاهی يك مرتبه تشکیل میشد ، دیگر بمنزله پناهگاه موقتی تجارت کشورها بشمار نمیرفت ، بلکه جنبه ملی بخودش گرفته بود . باین معنی که این بازارها وسیله ای بود که دولت ها بتوانند معاملات تجارتی را که عموماً بضرر همسایگان آنها بعمل می آمد در کشور خودشان انجام بدهند . کم کم فکر رقابت ، نه فقط در میان تاجرها ، بلکه در میان ملت ها پیدا شد و مثلاً بازارهای لیون نماینده فعالیت اقتصادی فرانسه گردید . این بازارهای لیون راسطت فرانسه بوجود آورده و توسعه داده بود ، تارقیب بازارهای ژنو باشد .

بااین طریق فعالیت تجارتی دولتها آغار شد و کوشیدند که اقتصاد ملی را روز بروز رونق بیشتر بدهند . اما اقتصاد ملی که تازه بوجود آمده بود ، نمیتوانست بخود کشور محدود بماند ، زیرا که کمتر کشوری هست که بتواند حواج خودش را بتمامی از داخله کشور رفع نماید ، علی الخصوص که در این دوره دو کالایش عمده داشت : بکر حبوبات که در بعضی از ناحیهها مثل جزیره سیسیل و غیره خیلی زیاد بدست می آمد و بممالك کم جمعیت یا ممالکی که کمتر ثروت مند بودند فرستاده میشد ؛ دیگر نمك که فقط در بعضی از نواحی یافت میشد و منحصر بهمان نواحی بود ، مثلاً تولید نمك در سویس و نواحی مجاور آن وسیله ای بود در دست سوئسی ها برای اعمال نفوذ سیاسی و همچنین رقابت ، پس ،

ملاحظه می‌کنیم که مخصوصاً در اثر وجود این دو کالا که بعضی از کشورها اختصاص داشت، هیچ ملتی نمیتوانست به خودش اکتفا کند و مجبور به مبادله و تجارت با ملت‌های دیگر نباشد.

دولت‌ها همان‌طور که اقتصاد ملی بوجود آوردند می‌خواستند روابط ماوراء دریاها را هم برای خودشان انحصار کنند و به مبادرت دیگر، می‌خواستند آن روابط را ملی کنند، مثلاً سیاست دریائی انگلستان با حکومت هانری هفتم (۱۴۸۵ - ۱۵۰۹) شروع شد.

هانری هفتم برای اینکه ملاحان انگلیسی بدون فعالیت نمایند دستور داد که شراب‌های فرانسه نباید با انگلستان حمل شود، مگر در روی کشتی‌های انگلیسی یا ایرلندی - بعداً این قاعده را در باره حمل شراب از ممالک دیگر هم عملی کرد. ضمناً قرار گذاشت که انگلیسی‌ها در بندر انگلیس نمیتوانند محمولات خودشان را بر کشتی‌های بیگانه بگذارند مگر در صورتی که در آن بندرها کشتی خالی انگلیسی نباشد.

در آن دوره، وضع دریانوردی طوری بود که فقط محصولات قیمتی و فلزات گرانبها می‌توانست موجب تجارت بزرگ آن‌ور دریاها بشود، و ادویه در رأس محصولات قیمتی قرار داشت.

چون این کالاها فقط از نواحی مخصوصی بدست می‌آمد، چون لازم بود که کشتی‌های مرتب و مسلحی برای حمل و نقل این اجناس کنار برود، چون میبایست کالاهائی که بهای آنها در معرض تغییرات ناگهانی است انبار و نگاهداری بشود، تمام این عوامل باعث می‌شد که تجارت جنبه یگی از خدمات عمومی را به خودش بگیرد و از این جهت می‌بایست که یک تشکیلات انحصاری، حتی انحصار دولتی بوجود بیاید.

باین طریق مثلاً تجارت فلفل در انحصار پادشاه پرتغال بود و او به دیگران کفترات می‌داد.

تمام تجارت هندوستان در لیزبون (بندر پرتغال) انبار می‌شد صندوق‌های مهر شده با آنجا می‌آمد و فقط اشخاص معین حق فروش ادویه را داشتند و کالاهای صادراتی را هم آنها معین می‌کردند.

حتی کسانی که پروانه داشتند، می‌بایست اجناس خودشان را بوسیله عاملین پادشاه وارد کرده، نصف فلفل خود را به پادشاه بدهند.

این انحصار تجارت در سایر کشورها هم مرسوم شد اما هیچکدام از این پادشاهان تجارت پیشه برای مسلح نمودن کشتی‌ها و بار کردن کالاهای

صادراتی دارای سرمایه ضروری نبودند و همچنین نمی توانستند پخش ادویه و یاقوتات قیمتی را در اروپا تأمین بکنند و از این جهت غالباً بهأمورین باربری متوسل می شدند . مثلاً شهر لیزبون با آنکه صدهزار جمعیت داشت (جمعیت آن در عرض يك قرن سه برابر شده بود) با آنکه بندر آن همیشه پر بود ، با آنکه پادشاه منافع عظیمی از تعرفه های گمرکی و محصولات انحصاری و باج های پادشاه هند برمی داشت ، برای ملت هایی که از لحاظ تجارتي دارای تشکیلات بهتری بودند مرکز معاملات شده بود و حمل و نقل چیان بلژيك و هلند و بانكداران آلمان در آنجا مداخله می کردند :

مشخصات اقتصاد اروپای غربی در آخر قرن ۱۵:

بطور خلاصه ، چهار چیز مهم است که اقتصاد اروپای غربی را در آخر قرن ۱۵ و اوایل قرن ۱۶ مشخص می کند :

- ۱ - ملی کردن قوای اقتصادی .
- ۲ - توسعه اقتصادهای ملی و فعالیت مبادلاتی آنها بایکدیگر .
- ۳ - افزایش بی سابقه حجم معاملات و وسعت بازارها .
- ۴ - منعقد شدن قرارداد های تجارتي میان دولتهایی که هر کدام يك واحد اقتصادی مبدل شده بودند .

احتیاج بفلزات - چون احتیاج بکالا ها زیاد شد ، احتیاج زیادی هم بضرر سکه پیدا کردند و از این جهت در دنبال فلزات گران بها افتادند ، و این امر یکی از عللی بود که اکتشافات جغرافیائی را بوجود آورد . اروپائیها قبل از اینکه حدس بزنند که طلا و نقره در آنور دریا پیدا میشود ، شروع کردند باستخراج معادنی که در خود اروپا در عهد رومیها استخراج میشد ولی بعداً بدون استفاده گذاشته شده بود . باین طریق استخراج معادن طلا و نقره از اواسط قرن ۱۵ با حرارت زیاد شروع شد .

البته فقط فلزات قیمتی نبودند که برای احتیاجات مالی دولت ها در تجارت بکار میرفتند ، بلکه فلزات معمولی هم که در جنگ مورد استعمال داشتند و مخصوصاً مس که در ایجاد توپخانه بکار میرفت مورد جستجو بود و برای یافتن آن در بین اروپا در همه جا کاویدند .

در آخر قرن ۱۵ و آغاز قرن ۱۶ احتیاج با افزایش حمل و نقل فلزات بیشتر از همه وقت حس شد و قدرت خرید پول بوجه خارق العاده ای بالا رفت ، ولی بعد از آنکه طلا و نقره امریکا وارد اروپا شد ، نرخ اجناس شدیداً ترقی کرد و عموماً سال ۱۵۲۴ را مبدأ این ترقی قرار میدهند .

تجارت اوراق بهادار - پیدایش اعتبار :

حکومت‌های قرن ۱۶ همانطور که گفتیم سیستم مرکزیت نزدیک میشدند، ولی سیستم مالیات وصول کردن آنها هنوز همان سیستم فئودال بود این دولت‌ها در مواقعی که جنگی پیش می‌آمد، احتیاج فوری پول پیدا میکردند و حال آنکه عوائد آنها فقط با قسط‌معین و درمواعد معین وصول میشد و این موضوع برای آنها تولید اشکال میکرد. از این جهت، برای اینکه بتوانند در هر موقعی که ضرورت ایجاب مینماید از ثروتی که درآینده بآنها تعاق میگردد استفاده کنند، عوائد سلطنت و همچنین مالیات‌ها را پیش فروش میکردند و حتی گاهی مستغلات دولتی را بگرو می‌گذاشتند و خلاصه آنکه باعتبار متوسل میشدند.

باین طریق، یکی از مشخصات سرمایه‌داری، یعنی جدا شدن تجارت اوراق بهادار از تجارت کالاها پیداشد. اعتبار که تا آن زمان فقط يك وسیله تنظیم معاملات بود، بخودی خود بیک ارزش، بیک شیئی مورد مبادله که قابل معامله و انتقال بود، تبدیل گردید.

این تفکیک معامله اعتبار از معامله کالا در بازار ظاهر شد و مثلاً بازارهای شهر لیون از زمان حکومت فرانسوای اول (۱۴۹۴ - ۱۵۴۷) در این جهت انحراف پیدا کرد.

این بازارها در هر سال چهار مرتبه مرکز عمده مبادلات کالاها قرار میگرفت و تجار ایتالیائی، سوئیسی، آلمانی و غیره در آنجاها با تجار اسپانیائی معامله میکردند اما در مدت ۱۵ روز که بازار ادامه داشت، خریداران و فروشندگان به هیچ وجه با کالا معامله‌ای انجام نمیدادند و بلکه معاملات آنها مربوط بخريد و فروش اوراق بهادار بود. باین طریق بازارها کم‌کم تبدیل شد به بورس و از این به بعد حواله و برات و امثال آنها رواج پیدا کرد.

تجارت پول روز بروز نسبت به تجارت مستقیم کالا افزایش یافت و بانکدارها در همین موقع برای اینکه بمبالغ بزرگی بدست آورده، در موقع خود بتوانند بشاهزادگان قرض بدهند و یا در معاملات ادویه و فلزات بکار ببرند، سرمایه‌های اشخاص مختلف متوسل شدند و حتی آنچه مازخیره و پس انداز مینامیم دست طمع دراز کردند. بدین معنی که ذخیره‌های اشخاص را قرض گرفتند، منفعت ثابتی درمواعد معین بقرض دهند، میدادند. این پس اندازها مخصوصاً از سال ۱۵۲۶ بوسیله یکنفر بانکدار آلمانی متداول شد. این شخص بجای اینکه در موقع قرض گرفتن فقط با اقوام و دوستان خود متوسل بشود، به همه کس

متوسل شد و از عموم مردم خواست که ذخیره های خودشان را در مقابل سود همین باوقر من بدهند .

این شخص بوسیله همین قرض ها با احتکارهای بزرگ دست زد و کوشید که تجارت چوب ، شراب ، گندم را در دست بگیرد این شخص با مبارزه های زیادی ، انحصار مس و جیوه و بعضی از معادن دیگر را تحصیل کرد و وقتی که در سال ۱۵۲۸ با سر و صدای زیاد ورشکست شد ، تمام جیوه موجود را از قرار هر کنتال (صد کیلو گرم) ۸ فلورن (واحد پول) خریده بود تا به ۱۴ فلورن بفروشد و می گویند در این کار ۲۰۰۰۰۰ فلورن گذاشته بود که رقابت معادن اسپانیول باعث شد يك ثلث آن را ضرر کند شاهزادگان ، کنت ها ، نجبا ، بورژواها و حتی بعضی از خدمتکاران و کلفت ها پول های خودشان را نزد این شخص گذاشته بودند و برای هر فلورن ۵ فلورن تنزیل می گرفتند . از اینجا قیاس کنید که این شخص چه سود هنگفتی در معاملات خود داشته و عملیات او چه قدر برای توده مصرف کنندگان گران تمام می شده است

با این وجه در نظر بگیرید که ورشکستگی این شخص (پادشاه جیوه) چه قدر در طبقات مختلف جامعه آلمان ایجاد تزلزل کرد . این اولین بحران بزرگ اعتبار بود .

در اثر این قضایا نه فقط ثروتهای بزرگی که در پنجاه سال پیش فکر آنها را نمی کردند پیدا شد ، بلکه يك طبقه جدید از سرمایه دارها بوجود آمد .

معامله اوراق بهادار در نظر مردم :

عموم مردم نسبت باین خانواده های تازه بدوران رسیده ، نظر خوبی نداشتند برای کسانی که بحجم کوچک کارها و بمنافع کوچک تجارتی و به ثبات ماندن نسبی میزان ثروت عادت داشتند ، توسعه معاملات و منافع عظیم ، ترقی کردن سریع افراد و خانواده ها ، موجب تعجب و باعث مخالفت بود ، مخصوصاً معاملات که در آنها يك قطعه کاغذ جانشین محصولات مورد معامله می گردید ، معاملات موجد که تمام و یا قسمتی از بهای آن بعد از مدت معینی تسلیم میشد و در موقع معامله حاضر نبود ، اینگونه معاملات که گاهی بر روی هیچ بنیاد نهاده شده بود ، در نظر کسانی که ذهنشان از این طرز معامله خالی بود ، غریب می آمد . از طرف دیگر آنها می دیدند که چگونه پول در نزد عده معینی جمع میشود ، چگونه قیمت ها بالا میرود ، از این جهت عموماً مخالف این ترتیبات جدید بودند .

اما کم لازم شد که قواعد و قوانین قدیم در مقابل فشار انقلابات تجارتي، يعني در مقابل اثرات قرض و تنزيل سرخم بکنند و مردم ناچار شدند که مقتضيات اوضاع جديد اقتصادي را بپذيرند اينجا نيز يکي از موارد اثبات اين نکته است که ضروريات اقتصادي خيلي قويتر از تنويريهاست .

ارسطو گفته بود ، روحانيون مسيحي هم تصديق کرده بودند که پول بچه ، نعمتزايد ، حتى ولو تر ، اصلاح کننده معروف مسيحيت هم با هر نوع اعتبار مخالف بود . اما بتدريج که تجارت وسعت پيدا ميکرد ، اين اصل کهنه را باطل ميگردانيد و ناچار براي اينکه عمليات تجارتي را که خود روحانيت هم در آنها شرکت ميتوانند داشت با ظاهر مذهب وفق بدهند ، کلاه شرعي گذاشتند و گفتند ، منفعت پول بوسيله گندم پرداخت شود تا اين اصل که پول بچه نعمتزايد غلط نشود زيرا که گندم برعکس پول ، ميتواند ثمر بدهد و زياد شود . کهنه ... فرض دهند از اين جهت منفعت ميگيرد که خود را و پول خود را بخطر مي اندازد .

سرمایه داری صنعتی - آیا در بهلوی این سرمایه داری تجارتي، سرمایه داری صنعتی هم موجود بود ؟

درمیان صنایع قدیم يك صنعت بود که در اثر افزارها و تشکيلاتش جنبه سرمايه داری داشت و آن صنعت پارچه بافی بود . بتدريج که فعالیت تجارتي زياد شد و بازارها وسعت پيدا کرد ورقابت پارچه بافها با يکديگر شديد گرديد ، بر جنبه سرمايه داری کارخانه های پارچه بافی هم افزوده شد . ديگر اين کارخانه ها ميبايست حوايج مشترکي را مرتفع سازند که ميزان احتياج آنها مثل سابق از پيش مقاوم نبود و از اين جهت آن قواعد قدیم توليد ، باعث مزاحمت ميشد . صاحبان صنایع براي اينکه از اين مقررات که در شهرها ايجاد شده بودند فرار کنند ، بتدبيري که از قرن ۱۳ آغاز گرديد دست زدند ، يعني يك قسمت از ساختمانهای کارخانه ها را بخارج شهر و حومه آن بردند ، باين طريق در دهات جمعيتي بوجود آمد که يك نيمه کارگر و يك نيمه دهقان بود و دهقانها در همان حال که بکارهای زراعتي اشتغال داشتند ، در کارگاهها نيز کارگري ميکردند .

اين صنعت پارچه بافی بديهی است که در يك مملکت محصور نمائند و تجارت آن بخارج هم سرايت کرد . هر قدر صنعت پارچه بافی بيشتري براي خارج کار کرد ، بيشتري دستخوش بحران گرديد زيرا که دما زاد توليد ، پيدا کرد . باين معنی که چون ديگر نمیتوانست ميزان محصولی را که در معالک خارج

مورد احتیاج خواهد بود پیش بینی کند ، و چون این میزان ثابت نبود اتفاق می افتاد که محصولات درست شده کارخانه بدون مشتری میماند و قیمت آنها پائین می آمد و کارخانه مجبور میشد تا موقع مصرف شدن آنها از تهیه کالا خودداری کند . مثلاً در سال ۱۵۲۷ که انگلستان با شارل پنجم پادشاه اسپانیا بهم زد ، این موضوع باعث شد که تمام بازارهای وسیعی که تابع شارل بود ، بر روی تجار انگلیسی بسته شود . از این جهت صاحبان کارخانه های پارچه بافی انگلیس خریدار پیدا نکردند و مجبور شدند عده ای از کارگرهای خود را بیکار کنند ، و باین طریق فریاد ناخشنودی مردم بلند شد .

در کنار صنعت پارچه بافی که قدیمتر بوجود آمده بود ، کارگاههای جدیدی برای اشیاء لوکس و اشیاء جنگی پیدا شد . این صنایع در اثر جدید بودنشان و در اثر نوعشان از حدود قوانین کربوراسیون ها خارج بودند و نمیشد قوانین سابق را در مقابل آنها علم کرد . این صنایع میبایست از لحاظ فنی آزادی داشته باشند .

باین طریق زمینه مساعدی ، اگر نگوئیم برای سرمایه داری واقعی صنعتی ، لااقل برای عملی ساختن سرمایه داری تجارتی جدید پیدا شد .

پیدایش صنعت چاپ هم در این موضوع تأثیر عمیقی داشت . ژان گوتنبرگ (متولد در آلمان ۱۳۹۷ - ۱۳۶۸) صنعت چاپ را که پیش از او پیدا شده بود با شرکت دو نفر دیگر تکمیل کرد . وقتی که صنعت چاپ کامل شد ، لوازم چاپ و حروف ، فلزاتی که برای حروف ریزی لازم بود ، موجودیهای کاغذ و مرکب ، کتابها و مجلات چاپ شده ، همه اینها ثروتی بود که مثل زمین مورد خرید و فروش و اجاره قرار میگرفت و میان شرکاء تقسیم میشد .

چون تأسیس چاپخانه بامشینها و ادواتی که لازم داشت محتاج پولهای زیاد بود ، این صنعت هم بدست تجار افتاد و برای آن شرکتها تشکیل دادند . تهیه کتاب ، انبار کردن و پیاوار بردن ، هر کدام از اینها محتاج سازمانهای تجارتی مخصوص بود .

بمناسبت صنعت چاپ ، صنعت کاغذ سازی بوضع جدید هم که از قرن دهم شروع شده بود ، ترقی پیدا کرد ، صنایع توپخانه هم که از قرن ۱۴ بواسطه استعمال باروت رایج گشته بود ، در این دوره وسعت یافت و پرتراکم سرمایه افزود .

نظر کلی باوضاع اجتماعی - بتدریج که قیمت ها بالا رفت وضعیت

مادی کارگر بدتر شد زیرا که مزد آنها باندازه ترقی قیمت‌ها ترقی حاصل نکرد.

حاکمیت و فرمانروائی بر صنعت ، مخصوص عدد محدودی گردید که مزایای خودشان را بارت منتقل میکردند . فاصله اجتماعی میان کارگر و ارباب در کارگاهها زیاد شد زیرا که رسیدن بمرتبۀ استادی روز بروز سنگین قیمت‌تر و مشکل‌تر میکردید و کارگرها از اداره امور شهرها برکنار میشدند . باین طریق طبقۀ پرولناریا بوجود آمد و علیه تمایلات آریستوکراسی متشکل گردید و بنای طفیان را نهاد . مثلاً در سال ۱۵۳۹ در شهر لیون ، در صنعتی که از همه صنایع «کاپیتالیزت‌تر» بود ، یعنی در صنعت چاپ اعصاب معروفی روی داد که بصنایع پاریس هم سرایت کرد و بگیر و ببند آن تا سال ۱۵۷۱ ادامه یافت . قدرت پادشاه نه تنها بآبی رحمی تمام در این اعتصابها مداخله کرد ، بلکه فرصت را غنیمت شمرده ، هر گونه اجتماعات کارگران را اعم از کوچک و بزرگ بموجب فرمان ۱۵۳۹ قدغن نمود.

در همین سال ۱۵۳۹ کاملاً مشخص می‌شود که سرمایه‌داری بعد از آنکه در زمینه تجارتی بوجود آمده است ، میکوشد که بازار کار را هم مسخر کند . در همین دوره ، پرولتورها ، یعنی کارگرانی که دیگر نمی‌توانند مالک ابزارهای کار باشند بوجود می‌آیند و با طبقۀ سرمایه دار بمبارزه می‌پردازند.

اما تکامل زراعت برعکس صنعت ، در همه جا یک نحو بعمل نیامد در فرانسه چون احتیاج به «دست» برای کارخانه‌ها روز بروز بیشتر می‌شد ، آزاد کردن سرف‌ها بیشتر انجام گرفت مثلاً فرانسوای اول در سال ۱۵۴۴ سرف‌های قلمرو خودش را آزاد کرد و به سبیلورها توصیه نمود که سرف‌های خودشان را آزاد کنند .

۲۶ مبدل شدن ابزار بماشین - همان‌طور که قبلاً شرح دادیم از قرن ۱۲ بید تجارت و صنعت در اروپا رونق تاریخی مختصر صنایع پیدا کرد و بتدریج زمینه برای سیستم سرمایه‌داری بوجود آورد . اما سیستم مذکور تا قرن ۱۸ که انقلاب بزرگ صنعتی ایجاد شد ، بیشتر جنبۀ تجارتی داشت . اینک برای اینکه انقلاب صنعتی را درست بفهمیم باید ببینیم اصلاً چه فرقی میان ابزار ساده تولید موجود است . البته خط مشخصی میان این دو نمی‌توان کشید ، اما بطور کلی میتوان وجه تمایز آنها را بیان کرد :

بعضی‌ها میگویند افزار عبارت است از ماشین ساده و ماشین عبارتست از افزار مرکب - بنظر آنها اختلاف اساسی میان افزار و ماشین موجود نیست و مثلاً هر هم نوعی از ماشین محسوب می‌شود .
این نظریه از لحاظ اقتصادی ارزشی ندارد چون که عامل تاریخی را در آن مداخله نداده‌اند .

بعضی دیگر میگویند فرق افزار و ماشین در اینست که افزار بوسیله نیروی انسان کار میکند ، ولی ماشین بوسیله نیروی طبیعی غیر از نیروی بشر ، و مثلاً بوسیله قدرت حیوان ، آب یا باد می‌چرخد . بموجب این عقیده ، کاری اسبی که در دوره‌های مختلف اقتصادی وجود داشته ماشین است ولی کارگاهی که بادست یک نفر انسان می‌چرخد اما ، کاری محصول دارد ، افزار است .
بملاوه ، بر طبق این نظریه اگر يك کارگاه بادست انسان بگردد ، افزار است و اگر همان کارگاه بوسیله حیوان به حرکت بیفتد ماشین است .

برای اینکه فرق میان ماشین و افزار درست فهمیده بشود ، باید موضوع اساسی ذیل را در نظر بگیریم .

تجربه مکانیسم تکامل یافته از سه قسمت تشکیل می‌شود : موتور ، قسمت نقلیه ، ماشین - افزار .

موتور بعنوان قوه محرکه است . این قوه محرکه ، یا بوسیله خود موتور تولید می‌شود ، مانند ماشین بخار و یا از يك نیروی طبیعی که در خارج از آن وجود دارد ناشی می‌شود مثل سقوط آب و باد که آسیاب را می‌گرداند .
قسمت نقلیه آن قسمتی است که حرکت را تحت نظم در می‌آورد و شکل آن را در موقع لزوم تغییر می‌دهد و حرکت را به ماشین - افزار ، می‌رساند .

اما « ماشین - افزار » در حقیقت عبارت از همان دستگاهها و افزارهائی است که سابقاً در دست کارگر و پیشه‌ور برد با این فرق که امروزه دستگاهها و افزارهای مذکور در دست يك مکانیسم است نه يك کارگر پیشه‌ور .

« ماشین - افزار » دستگاهی است که پس از آنکه حرکت لازم بآن داده می‌شود ، عملیاتی میکند که سابقاً کارگر با افزارهای شبیه بآن انجام می‌داد .

فرق میان ماشین و افزار اینست که دستگاه مذکور از دست کارگر بدست مکانیسم داده می‌شود و بمحض اینکه این عمل انجام یابد ، اختلاف فاحشی

در تولید مشهود می گردد ، اگرچه قوه محرکه آن مکانیسم ، خود انسان باشد .

قوه محرکه هرچه باشد تا وقتی که ماشین - افزار ، بوجود نیاید تغییر بزرگی در صنعت داده نمی شود . مثلاً خیلی قبل از دوره مانوفاکتور (صنایع دستی) قوای محرکه ماشینی بوجود آمده بود ولی انقلابی در صنعت ایجاد نکرد ، و حتی ماشین بخار که در آخر قرن ۱۷ اختراع شد ، تا آخر قرن ۱۸ بخودی خود نتوانست صنعت را متقلب کند و فقط اختراع « ماشین - افزار » بود که ماشین بخار را تکمیل نموده ، مورد استفاده قرار داد . بدیهی است که قوه محرکه در جای خود دارای اهمیت زیاد است بدون آنهم انقلاب صنعتی بدرجه تکامل نمی رسد اما باید در نظر داشت که عامل اصلی انقلاب صنعتی بدرجه تکامل نمی رسد اما باید در نظر داشت که عامل اصلی انقلاب صنعتی در مکانیزه شدن افزار کار است ، دراینکه افزار کار را بمشین مبدل نماید . این انقلاب در قرن ۱۸ صورت گرفت .

ما برای اینکه تحول صنعتها و انتقال آنها را با روبا که باعث تحول دوره فتودالیه و پیدایش سرمایه داری گردید نشان بدهیم و آنچه را که در فصل - های گذشته بیان کردیم مجسم تر گردانیم ، تاریخچه مختصری از صنایع مهم ذکر میکنیم .

نخ تابی و پارچه بافی - فن نخ تابی از قدیمترین فنون بشری است و با پیدایش اجتماعات آغاز می شود ،

دو کتیمترین افزار این فن می باشد که در نزد تمام ملتها معمول بوده است . فقط در قرن ۱۶ و بادعای بعضی ها در قرن ۱۷ بود که چرخ نخ تابی اختراع شد که با پارکت میکرد .

در آغاز قرن هیجدهم هنوز نخ تابی یکی از مشغولیت های زنان دهاتی بود که بادو کت و یا با چرخ نخ تابی باین کار می پرداختند

در این موقع بود که نخ تابی مکانیکی اول مرتبه در انگلستان بوجود آمد . در اواسط قرن هیجدهم در اثر احتیاج زیادی که در انگلستان به پارچه و نخ پیدا شد ، درصداختراع ماشینی برآمدند که بتواند به اندازه چندین نفر کارگر محصول تولید کند . در آخر همین قرن ماشین نخ تابی که میبایست با قوه خیلی زیادی حرکت کند ، اختراع شد .

مکانیزه کردن صنعت پارچه بافی هم در آخر قرن هیجدهم عملی گردید . فکر این موضوع در اول ، در سال ۱۷۶۸ در فرانسه پیداشد ولی اولین کسانی

که آن را عملی ساختند انگلیس‌ها بودند .

ماهوت سازی - استفاده از پشم گوسفند برای لباس ، اولین مرتبه در میان قبایل چوپانی عملی گردید و بتدریج صنعت ماهوت سازی را بوجود آورد که در زمان امپراطوری روم خیلی رونق گرفت .

بعد از آنکه ژرمن‌ها بروم حمله کردند ، صنعت ماهوت سازی هم مانند سایر صنایع رو با انحطاط رفت و فقط بعد از قرن ۱۳ بود که در هلند و باژیک کم کم با حیات این صنعت آغاز گردید . هلندی‌ها و باژیکی‌ها برای ماهوت سازی از پشم فرانسه ، انگلستان ، اسپانیا و آلمان استفاده میکردند و تا قرن ۱۵ تقریباً انحصار این صنعت را داشتند . اما بزودی انگلیس‌ها متوجه شده صدور پشم را از انگلستان قلعن کردند . و به کمک کارشناسان هلندی و باژیکی بایجاد کارخانه‌های ماهوت سازی در کشور خود پرداختند .

در فرانسه اولین اقداماتی که برای رواج ماهوت سازی بعمل آمد در نیمه دوم قرن ۱۶ بود ولی اقدامات اساسی در اواسط قرن ۱۷ در زمان دکلبره وزیر لوئی چهاردهم انجام گرفت .

شیشه سازی - بعد از آنکه امپراطوری روم بر افتاد صنعت شیشه سازی هم رو با انحطاط رفت و فقط در بعضی از شهرهای فرانسه و ایتالیا به ساختن شیشه‌های معمولی می پرداختند ، اما بعد از مدتی این صنعت در انگلستان هم شایع شد .

شیشه های لوکس فقط در اسپانیا بتوسط اعراب و در مشرق بتوسط یونانیها ساخته می شد و تا قرن ۱۳ همین ملها بودند که شیشه مورد احتیاج اروپا را تهیه می کردند .

اولین مرتبه اهالی ونیز توانستند در قرن ۱۳ شیشه سازی لوکس را در اروپای باختری هم باب کنند و این صنعت را در قرن ۱۴ بمنتهای رونق رساندند . کم کم ملت های دیگر با آنها بر قایت پرداختند و در آخر قرن ۱۷ در فرانسه و انگلستان و آلمان کارخانه های شیشه سازی بزرگ بر پا گردید و اختراعات جدیدی در این فن بعمل آمد .

کاغذ سازی - مصریهای قدیم برای نوشتن از برگهای گیاه پاپیروس استفاده میکردند . استفاده از پاپیروس کم کم بنواحی مجاور سرایت کرد و در قرن پنجم قبل از میلاد باروپا رسید .

از قرن پنجم بعد از میلاد که کاغذ پارشمن رواج پیدا کرد از رونق پاپیروس کاسته شد و اصولاً استعمال آن از قرن ۱۲ بعد در فرانسه و سایر کشورهای اروپا

متروك گردید .

كاغذ پارشمن از پوست گوسفند . گوساله ، میش و بز ساخته می شد و اختراع آن خیلی قدیمی است ولی تاریخ صنعت ظریف آن را باید دو قرن قبل از میلاد دانست . استفاده از پارشمن بزودی در ممالك مختلفه معمول شد و در دوره قرون وسطی هم تاموقع رواج كاغذ جدید متداول بود و حتی بعد از رواج آن هم تا چند قرن مورد استفاده قرار میگرفت .

اما كاغذ بسبك امروز در اول از پنجه ساخته شد و مخترع آن چینی ها بودند که دو قرن پیش از میلاد باین اختراع موفق شدند . در قرن ۸ که عرب ها بر بخارا مسلط شدند ، در کتابخانه بخارا باین نوع كاغذ برخوردند و آنرا در آسیای غربی رواج دادند كاغذ مذکور يك قرن بعد ، یعنی در قرن ۹ باروفا نیز رسید . ساختن كاغذ از کهنه و پارچه صحیحاً معلوم نیست در چه تاریخی اختراع شده ، اما تکمیل آن در قرن ۱۲ بعمل آمده و در همین قرن بوده است که دستگاه های كاغذسازی در اروپا دایر گردید .

عملیات كاغذسازی در اول بادست و با افزارهای كوچك بعمل می آمد . مکانیزه کردن این صنعت در آخر قرن هفدهم (۱۶۹۹) بتوسط فرانسویان اختراع شد ، ولی انگلیس ها زودتر از دیگران توانستند اختراع را عملی گردانند .

قند سازی - آن قندی که عموماً در صنعت خرید و فروش میشود و به قند تجارتی ، موسوم است اصل آنرا ازیشکر یا ازچغندر می گیرند و پس از تصفیه بصورت قند تجارتی درمی آورند .

۱ نیشکر : در نواحی جنوبی آسیا زیاد است و قند سازی از همان جا ریشه گرفته است .

از عهد اسکندر کبیر یونانی ها از هندوستان قند وارد می کردند اما مقدار آن بقدری کم بود که عموماً از دهباخانه ها خریداری می شد .

در زمان امپراطوری روم قند را از هندوستان و عربستان می آوردند و در اروپای غربی فقط ، پس از جنگ های صلیبی بود که قند تجارتی زیاد گردید .

از قرن ۱۳ بید که تجارت اروپا رو بروی رفت ، کشف نیشکر در سوریه و مصر و در جزایر عمده مدیترانه مرسوم شد و بتوسط اسپانیولی ها به اراضی امریکا هم سرایت کرد . معذالك در قرن چهاردهم هنوز قند تصفیه شده

در اروپا کم بود .

در اولین سالهای قرن ۱۶ صنعت قند سازی در امریکا برپا گردید و تا مدتها قند امریکا بتوسط اسپانیا به ممالك اروپا میرسید . در قرن ۱۷ قند امریکا بقدری فراوانی باروپا می رسید که بیشتر احتیاجات رارفع مینمود و چون در این دوره در سایر مـتـعـمرات اروپا هم بهیة قند پرداختند، فراوانی آن خیلی زیاد شد و بهایش خیلی پائین آمد.

۴ - قند چغندر : کشف قند در چغندر اول مرتبه بتوسط يك نفر شیعی دان آلمانی در نیمه دوم قرن هیجدهم بعمل آمد اما وقتی عملاً مورد استفاده قرار گرفت که جنگ با امریکا روی داد و قند امریکا باروپا نرسید آنوقت همه بدست و پا افتادند و کشف مذکور مورد توجه واقع شد و در نیمه اول قرن نوزدهم بکشت چغندر و بنای کارخانه های مهم قند سازی در فرانسه و سایر نقاط اروپا آغاز گردید .

صنعت چاپ : تا قرن ۱۵ تمام کتاب ها با دست نوشته میشد ، صنعت چاپ در اواسط قرن مذکور اختراع گردید .

فلزات : فلزات از عهد خیلی قدیم مورد توجه بشر واقع می شد ولی بدیهی است که بشر در اول فقط فلزاتی را شناخت که در حالت خلوص در طبیعت پیدامی شوند مانند طلا و نقره - بعداً بکشف فلزاتی موفق شد که آنها را با سانی می شود از سایر مواد جدا کرد مانند مس و قلع و غیره . فقط در قرن ۹ بود که آثار کشف اسیدی که بتواند فلزات را در خودش حل کند و موجب خالص شدن آنها گردد پیدا شد و از قرن ۱۵ به بعد عده فلزات روز بروز بیشتر گردید .

معادن : در قدیم در معادن فقط غلام ها را بکار وامیداشتند زیرا که کار معدن بسیار دشوار بود و غالباً بمرکه غلام منتهی میشد . در آن موقع معدن را بادیلیم سوراخ می کردند و در موارد ضرورت قطعات معدن را داغ نموده روی آنها سرکه میریختند تا آنها را بترکانند ، در قرون وسطی نه فقط چیزی بر اصول استخراج معادن اضافه نشد ، بلکه اصولاً بعضی از معادن تعطیل گردید . فقط در اول قرن ۱۷ بود که در اثر ابتکارات جدید وضعیت تازه ای برای معادن پیدا شد و با سرعت شروع با استخراج آنها نمودند

ماشین بخار ماشین بخاریکی از آثار هنر بشری است که بزرگترین تأثیرات را در تکامل صنعت داشت .

قرنها بود که بشر قدرت بخار را میشناخت اما اول کسی که طریق استفاده از این نیرو را کشف کرد دنی پاپن فرانسوی بود که در نیمه دوم قرن ۱۷ زندگی می نمود . کشف دنی پاپن در همان قرن بموقع عمل گذاشته شد و موجبات تغییرات بزرگ در صنعت گردید .

سازمان گمرکی - سازمان گمرکی فرانسه طوری بود که برقرار کردن آمار صحیح تجارتی را مشکل میکرد . سرزمین فرانسه نظریه تقسیماتی که در سابق داشت بچهار قسمت شده بود و طرز اداره هر قسمت با قسمت های دیگر مختلف بود .

۱ - در دور پنج ولایت بزرگ يك خط پستی و گمرکی کشیده بودند و از مال التجاره هایی که بحدود آنها وارد و یا از آن حدود خارج میشد گمرک اخذ میکردند ولی حمل و نقل کالا در داخل این پنج ولایت گمرک نداشت و فقط حقوق راهداری از آنها گرفته میشد .

۲ - عده ای دیگر از ولایات را ولایات خارجی می نامیدند . در این ولایات غالب حقوق قدیمه راهداری و همچنین تعرفه های داخلی که مزاحم حمل و نقل بود اخذ میشد و هر کالائی که از این ولایات بولایات پنجگانه مذکور صادر و یا از آن ولایات وارد میگردد ، حق گمرک میپردازد .

۳ - يك دسته دیگر ولایاتی بودند که میتوانند با خارج از فرانسه آزادانه تجارت بکنند اما در موقعی که کالای خود را از سایر ولایات فرانسه میگذرانند میبایست حقوق گمرکی بپردازند .

۴ - پنج بندر آزاد هم بودند که آزادانه با خارج تجارت میکردند و مال التجاره های آنها فقط وقتی تحت کنترل درمی آمد که از سرزمین آزاد آنها خارج میشد .

اولین مرتبه در زمان لوئی ۱۵ درصد الغاء این تقسیمات که مانع تجارت آزاد میشد ، برآمدند و وزیرای لوئی ۱۴ هم کوشش زیادی در این راه کردند ، اما چون این تقسیمات در اثر مقتضیات دوره فتودالیه و طبق منافع سینیورها بوجود آمده بود ، کوشش های مذکور نتیجه مؤثری نداد .

حقوق راهداری و سایر عوارض سینیوری - رفاهاهی گذشته گفتیم که در زمان رومیها حقوق راهداری برای تعمیر جاده ها گرفته میشد . در دوره فتودالیه اخذ حقوق راهداری باقی ماند ولی مورد مصرف آن از بین رفت .

باین معنی که سینیورها هر کدام در قلمرو خودشان حقوق راهداری می گرفتند، ولی بجای اینکه آن را برای نگاهداری جاده ها بکار ببرند، به مصرف تجمل خودشان می رساندند. پادشاهان فرانسه چندین مرتبه در صدد برآمدند که این حقوق راهداری را لغو کنند و حتی چندین فرمان در این باره صادر کردند، اما از عهد سینیورها بر نیامدند و مثلاً در نیمه قرن ۱۶ هنوز قریب ۱۲۰۰۰۰ محل باجگیری بر روی رود لوآر که راه بزرگ مرکزی فرانسه محسوب میشد، موجود بود و مثلاً يك كشتی نمك که از «نانت» به «نور» میرفت میبایست ۴ برابر ارزش اصلی خودش را به عنوان حقوق راهداری بپردازد.

پادشاهان فرانسه برای اینکه از عوارض گرفتن سینیورها جلوگیری کنند اصولاً در صدد برآمدند که بعضی از شهرها را از سینیورها بخرند، ولی در این موارد سینیورها بقدری مبالغه گزاف مطالبه میکردند که غالباً خزانه پادشاه از عهده پرداخت آن بر نمی آمد چنانکه یکی از سینیورها فقط برای يك شهر ۶۰۰۰۰۰ لپور مطالبه کرد.

پادشاهان فرانسه برای اینکه وحدت اقتصادی بآن کشور بدهند از اوایل قرن ۱۷ در صدد چند اقدام برآمدند:

- ۱ - آسان ساختن روابط تجارتي باین وسیله که سدهای داخلی را که باقیمانده رژیم فئودالیتیه بود و فرانسه را منقسم می ساخت از میان بردارند.
- ۲ - حمایت صنایع ملی باین وسیله که سدهایی در مرز فرانسه برقرار کرده، مانع از رقابت خارجی بشوند.
- ۳ - افزودن طلا و نقره کشور باین وسیله که میزان صادرات را از میزان واردات بالاتر ببرند.

اما در قسمت اول موفقیت زیادی پیدا نکردند و با آنکه کلبروزیئر لویی ۱۴، بسیاری از گمرکات داخلی و حقوق راهداری را لغو کرد، ملکدارهای بزرگ بعد از او مقرراتش را که بضرر خودشان تشخیص میدادند، لغو نمودند.

احصالیه کوچکی از مردم و بدبختیهای آنها - نظر باینکه ترقی صنعت و تجارت باعث میشد که تمرکزی در سازمان سیاسی کشورها داده شود، دولت های اروپا بتمرکز نزدیک می شدند و برای بسط اقتصاد ملی خودشان مجبور بشخیر بازارهای تازه و تعیین سرحدات جدید بودند. از این جهت جنگهای متمادی و خونینی میان فرانسه و آلمان و اسپانیا و غیره روی داد. مخارج این جنگها بر توده فقیر تحمیل می شد و تلفات آنها هم بر توده فقیر وارد می آمد.

تحميلات غير قانونی و عوارض دیگری که سینیورها می گرفتند هم برای آنها افزوده میگشت. آزاد شدن سرفها که بهوای کارخانجات آواره می شدند و در راهها بگدائی و راهزنی می پرداختند مزید بر علت بود. تمام این عوامل دست بهم داده يك ملت فقیر بوجود آورد که در نیمه دوم قرن ۱۷، ۳۱۸۰۵ نفر گدا داشت.

برای اینکه درست معلوم شود که مالیاتهای دولت در زمان لویی چقدر کمر شکن شده بود، تذکر میدهم که مخارج دولت که در سال ۱۷۰۰ بالغ بر ۱۱۶ میلیون لیور بود، در ۱۷۱۱ به ۱۶۴ میلیون لیور بالغ شد، یعنی بیشتر از دو برابر گردید.

علاوه بر مصائب دیگر، طاعونی هم در سال ۱۷۱۵ در حیوانات اهلی افتاده تلفات خیلی سنگین وارد کرد. اینهمه بلیهها باعث گشت که از جمعیت مملکت خیلی کم شد و بطوری که نوشته اند، ملت فرانسه از سال ۱۷۰۰ تا ۱۷۰۷ از ۴۰۰ هزار تا ۵۰۰ هزار تلفات داد و تلفات وی از تاریخ مذکور تا ۱۷۱۵ قاعداً میبایست خیلی بیشتر از اینها باشد.

حقوق راهداری و بیکاری :

۲۸

لویی، ۱۴ در سالهای آخر سلطنتش فرمانی از مشخصات قرن ۱۸ برای حفظ و نگاهداشت جادهها وضع کرد و نگاهداشت آنها را بعهده مالکین اطراف وا گذاشت اما فقر عمومی اجازه نداد که این نقشه عملی شود. در زمان لویی ۱۵ این کار را بوسیله بیکاری انجام دادند. کسانی که بیشتر از همه از جادهها فایده میبردند، تجار بودند که میخواستند کالاهای خودشان را حمل و نقل کنند و بنا بر این، قاعده میبایست مخارج تعمیر جادهها بوسیله آنها پرداخته بشود. اما زورگویی هیئت حاکمه آن زمان حکم میکرد که این بار هم بدوش مردم فقیر گذاشته شود.

بیکاری فقط بر اشخاص مالیات دهنده ای که از ۱۶ تا ۶۰ سال داشتند و در شهرهای غیر آزاد یا دردهات ساکن بودند تحمیل میشد، اعضای کلیسیا نجبا و نوکرهای آنها، پورژواهای شهرهای آزاد، اشخاصی که بیک عنوانی با حاکم شهر وابستگی داشتند، از بیکاری معاف بودند. مدت بیکاری ۳۰ روز در سال بود بیکاری دهندگان میبایست افزارهای کار و حیوانات بارکش و گاریهای خودشان و در حقیقت تمام مایملک خودشان را همراه بیاورند. از

اینجا قبایس کنید که چه ظلمی بر آنها وارد می‌آمد و چطور بیخ‌انمان می‌شدند کاراجحان بجائی رسید که بورژواها برای ساختن خیابانهای شهرها نیز از دهاتیها استفاده می‌کردند.

چون مأمورین حق داشتند که اگر کار در سر موعد انجام داده نشد آن را بوسیله پولی که از دیرآمدگان می‌گیرند تمام کنند، کم کم بیگاری مذکور بصورت مالیاتی درآمد که بر مالیات دهندگان تحمیل می‌شد.

این بیگاری در سال ۱۷۷۶ ملذ شد و بجای آن یکنفره مالیاتی گذاشته شد که میبایست بر کلیه صاحبان اراضی تعلق بگیرد. اما این تعرفه در اثر مخالفت مالکین هیچوقت عملی نگردید. در آن زمان اگر هم در اثر فشار سالج عمومی و یا عوامل دیگر، قوانینی برفع اکثریت وضع میشد، چون کسانی که آن قوانین بضررشان بود امور کشور را درست داشتند، هیچوقت بمرحله عمل نمیرسید و درست مانند کشور ما بود که تفاوت زیادی میان قوانین و اجرای آنها وجود دارد.

از این جهت با آنکه کلبر وزیر لویی ۱۴ بسیاری از حقوق راهداری را که مانع تجارت میشد، لغو کرد و قوانین دیگری هم علیه آنها وضع گردید، همچنان بحال خود باقی ماندند.

بسمت آزادی صنعت و تجارت - کلبر صدراعظم لویی ۱۴ برای اینکه صنایع داخلی فرانسه را از رقابت صناعت خارجی حفظ بکند مقرراتی وضع کرد. این مقررات صنعتی و تجارتی روز بروز شدیدتر شد و عده آنها بقدری زیاد بود که هر تولید کننده کوچکی میبایست برای دانستن تکالیف و حقوق خودش یکدوره قانون یاد بگیرد.

دولت باین وسیله می‌خواست نوع و مقدار مواد اولیه را و همچنین طرز ساخت و اندازه پارچه‌ها را کنترل کند و جلوی تقلبات را تا حدی بگیرد. اما این مقررات با صنعت قرن ۱۸ که توسعه پیدا کرده و قوی شده بود و دیگر قیم نمی‌خواست سازگار در نمی‌آمد. در این دوره هر کارگاهی می‌خواست که محصول کارگاه دیگر را هم تهیه کند، اما به آن دیگری نمی‌خواست اجازه بدهد که بتولید محصول انحصاری او مشغول بشود. در این دوره بنظرها عجیب می‌آمد که چنین قیودی بردست وپای تجارت و صنعت بگذارند.

از این جهت عده‌ای علیه این محدودیت‌ها اقدام کردند و سیستم حمایت طلبی را در صنعت مورد انتقاد قرار داده، فرمول ذیل را درست کردند: «بگذارید بشود، بگذارید بگذارید».

برای اینکه موضوع درست روشن شود، بعضی از محدودیت‌های صنعت و تجارت را در قرن ۱۸ ذکر می‌کنیم:

عده بازارهای تجاری محدود بود و افزایش عده آنها مخالف مقررات بود و بعضی از کالاها فقط در آنجاها میبایست بفروش برسد. هر بندر فرانسوی خصوصیات و امتیازاتی داشت باین معنی که کالاهای مخصوصی بآن وارد و کالاهای مخصوصی از آن صادر میشد. مثلاً شراب بعضی از ممالک میبایست حتماً به برده وارد بشود. شرابهائی که بمستعمرات می‌رفت، میبایست حتماً در برده یا «نانت» بکشتی گذاشته بشود. روابط تجاری فرانسه با مشرق میبایست بتوسط بندر مarseille بعمل بیاید. . . . و غیره. چند کمپانی هم تجارت بعضی از کشورها، مانند هندوستان را بخودشان اختصاص داده بودند و این امر مورد اعتراض شدید بورژواها بود و بالاخره هم امتیازات کمپانی هند را در سال ۱۷۶۹ ملغی کردند.

ملاحظه می‌کنید که در اثر انقلابی که در صنعت و تجارت پیدا شده بود، دیگر آن مقررات قدیمه صدق نمیکرد. حالا مقتضی بود که صنعت و تجارت میدان پیدا کرده رقابت را در کلیه نقاط دنیا ببرند و خودشان را با اصطلاح از قید در قید بیرون بیاورند. حالا وضعیت ایجاد میکرد که صنعت و تجارت آزاد باشد.

طبقات اجتماعی - ملت فرانسه در قرن ۱۸ و ۱۷ نیز تقریباً همان سازمان اجتماعی دوره فئودالیت را حفظ کرده بود.

در اثر رونق صنعت و تجارت، طبقه بورژوا بوجود آمده و از لحاظ اقتصادی دارای اهمیت فراوان بود. اما این اهمیت اقتصادی هنوز نتوانسته بود با مقام اجتماعی بدهد یعنی او را یک طبقه خاص بشناسد. ملت فرانسه در قرن ۱۸ همچنان به سه طبقه تقسیم میشد:

۱- روحانیان: این اشخاص که کارشان فقط دعا خواندن بود نظر باینکه هم دارای نفوذ مادی و هم دارای نفوذ معنوی بودند، مقتدرترین طبقه اجتماعی محسوب میشدند.

طبقه روحانیون املاک و موقوفات فراوانی داشتند که يك سوم کل درآمد این فرانسه را فرا گرفته بود و عوائد آنها از سده میلون لیور میگذشت. به علاوه از ارشای مردم هم عشریه میگرفتند که میزان آن نیز از سدها میلون لیور تجاوز میکرد، بطوریکه مجموع عوائد سالانه این طبقه از ۳۰۰ میلیون لیور در سال (در قرن ۱۷) متجاوز میشد.

در میان خود روحانیون هم طبقه بندی بعمل آمده بود و این عوائل در حقیقت همگی در حلقوم روحانیون بزرگ می ریخت و روحانیون کوچک غالباً بقدری فقیر بودند که در انقلاب فرانسه بعضی ها با انقلابیون هم دست شدند .

طبقه روحانیون همیشه دونفر به عنوان نمایندگان خود انتخاب میکرد و آن دونفر نیردشاه در حکم وزراء بودند و در کارهای دولتی مداخله مینمودند . پس می بینیم که روحانیون با اعیان و اشراف هیچ فرق نداشتند غیر از اینکه دارای نفوذ روحانی هم بودند .

غالب مالیاتها و عوارض بر این دو طبقه تعلق نمیکرفت .

۳ - نجبا : اینها همان سینیورها و شاهزادگان قدیمی بودند که املاک بزرگ را در دست داشتند و از محل آنها گذران می نمودند و از پرداخت مالیات ها معاف محسوب میشدند .

پیداشدن طبقه بورژوازی و بسط صنعت و تجارت ایجاب میکرد که از قدرت این طبقه کاسته شود . اما اینها مقاومت می نمودند و منافع خودشان را بر منافع ملیات محیط تحمیل میکردند مثلاً هنوز حقوق راهداری و عوارض خاصی میکردند و بیگاری بر رعایا تحمیل مینمودند .

اینها هیچ کاری نداشتند و چون صنعت و تجارت طبق نظریات دوره فئودالینه پست شمرده میشد ، بصنعت و تجارت نمیتوانستند مشغول بشوند و اگر مشغول میشدند نجات از آنها سبب نمیکردید . اما در عوض مشاغل هم دولتی از قبیل فرماندهی ارتش و وزارت و سفارت و حکومت و غیره نصیب آنها بود . نجبای مقتدر حتی زیر فرمان شاه نمیرفتند و چنانکه دیدیم مقررات دولتی را بهیچ میگرفتند و کارا خلاف آنها پاشاه بجای کشید که لویی ۱۴ مجبور شد جداً با آنها بمجادله پرداخته ، ۳۵۰ نفرشان را اعدام کند .

۳ - طبقه سوم : طبقه سوم بشود مردم گفته میشد ، یعنی هر کس که در جزو نجبا و روحانیون نبود ، هر کس که کار میکرد .

همانطور که گفته ایم پس از رونق گرفتن صنعت و تجارت يك طبقه نیرومندی از کار خاندانان و بازرگانان بوجود آمده بود که تأثیر بزرگی در اجتماع داشتند و در حقیقت در مقابل طبقه نجبا واقع شده بودند اما هنوز اجتماع حاضر نشده بود آنها را برسمیت بشناسد و در سازمان خود محل خاصی برای آنها قائل شود ، بلکه آنها را در جزو مردم طبقه سوم و بدون حقوق بشمار می آورد .

که پادشاهان مستبد چون بر روی اراده و رضایت ملت متکی نیستند برای لگام کردن وی چاره‌ای جز اتکاء بزور ندارند و اتکاء بزور فقط بوسیله اشخاص فرومایه و کسانی که احساسات پاک آنها کشته شده است میسر خواهد بود . اگر دربار پادشاهان مستبد ، از دل‌قکها ، از مملقها ، از زندانیانها ، از میر غضبها و سایر مزدورانی که مثل سگ شکاری ، دهان بهر صیدی آلوده بکنند احاطه نشده باشد ، هرگز تخت سلطنت آنها استوار نخواهد ماند .

در بار فرانسه قبل از انقلاب هم مجمع اینگونه عناصر بود و زندانیانهای فرانسه مظهر استبداد و رذالت آنها بشمار میرفت ، روزی که خبر خراب شدن باستیل که مشهورترین این زندانها بود به لویی ۱۶ پادشاه فرانسه رسید ، چند لحظه در فکر فرو رفت و این پیش‌آمد را واقعه دشوار و بسیار ناگواری دانست ، زیرا میدانست که ابهت او و قدرت سلطنتش تا حدی وابسته باین زندان است ، و از همین جهت تا موقع وقوع این حادثه ، هیچوقت حاضر نشد عملیات زندان را نقض کند تا مبادا از اهمیت آن کاسته شود و ترس مردم بریزد .

علاوه بر اینکه سینیورها در طبقات زیرین قصرهای خودشان سیاه چالهایی برای مردم بیچاره داشتند ، در فرانسه قرن هیجدهم تقریباً ۲۰ باستیل بود و در ۱۷۷۹ در پاریس تقریباً ۳۰ زندان وجود داشت که ممکن بود اشخاص را بدون محاکمه در آنجاها زندانی کنند . این زندانها را در آخر عهد لویی ۱۴ به متعصب‌ترین کشتیه‌ها واگذار کردند و آنها انواع وسائل عذاب را در این زندانها جمع آورده بودند و هر کس را که کمترین فکر آزادی نشان میداد ، به‌ناوین مذهبی در سیاه چالهای زندان مورد شکنجه قرار می‌دادند این کشتیه‌های متعصب بقدری محبوسین را عذاب می‌دادند که شرح آنها با فسا شبیه می‌شود ، سیاه چال‌های این زندانها بطوری پر از حشرات و حیوانا موزی بود که گاهی محبوسی که از آنها خارج می‌شد ، گوش یا دماغ را موشها خورده بودند ، این کشتیه‌های «دبندار» زنها را هم باین زندان میکشانند و گاهی هم آنها را باردار میکردند ، این کشتیه‌های «درست» محبوسین مرده را بنام های دروغین در قبرستان مخصوص خودشان میکردند تا هم جنایات خود را به‌پوشانند و هم بر تعداد مرده‌های خود بیفزایند ؛ بازرسی زندان با يك نایب پلیس بود که گاهگاهی برای غذا بزنندگان می‌آمد این شخص از اوضاع زندان هیچ اطلاعی نداشت و اوقات برای حفظ ظاهر بود ، مدت يك قرن بود که مدیریت زندان خانواده از اعیان واگذار کرده بودند و برای اینکه بنجابت این

شد

مور

ترمی

شدید

و کار مهم

و تمام ثرو

داستان این

گرفته است.

ما بر

میلیون لیور

لطفاً وارد نیاید ، لازم می‌آمد که زندانها باقی بمانند ، از اینجهت هر روز بیک دسته جدید می‌پیریدند تا زندانها را پر نگاه دارند .

یکی از رسوم آن زمان صدور اوراق سفید مهر بود ، باین معنی که اوراق سفید ، بامهر وزیر یا مهر پادشاه باشخاص داده میشد و آنها بموجب آن میتوانستند هر کس را که میخواهند بزندان ببندازند . این سفید مهرها عموماً بحکام و کشیش‌های عالی مقام ، پدرهاییکه میخواستند پسرانشان را حبس کنند ، به زنهای خوشگلی که میخواستند شریک خود را از سر خودشان بکنند ، داده میشد و گاهی بفروش میرسید و این عمل ، یکی از محلهای درآمد شده بود ، بطوریکه یکی از وزرای لوئی ۱۵ پنجاهی ۵۰۰۰۰ سفید مهر صادر کرد ، یکی از مورخین مینویسد : «هیچ وقت اینقدر اصراف از عزیزترین گنجینه بشر ، یعنی آزادی ، بعمل نیامد» .

داستان لاتود - یکی از موضوعاتی که افکار ملت فرانسه را در قرن ۱۸ بخودش جلب کرد ، واقعه وژان هانری لاتود (۱۷۲۵-۱۷۰۵) بود . این شخص چون مورد بی‌مهری مادام دوپه پادور ، سوگلی لوئی ۱۵ ، واقع شد مدت ۳۵ سال در زندانهای مختلف بسربرد . این شخص آدم پر حرارت و اشتناکی بود که هیچ چیز نمیتوانست او را رام کند ، صدایش دیوارها را می‌لرزاند ، دل برآتش غلبه ناپذیر بود ، بدانش گوئی ساخته از آهن و خراب نشدنی بود که در تمام این زندانها مقاومت کرد و خرسوده نشد . در یکی از زندانها بدن این شخص را شپش‌ها خورده بودند - بمعنای واقعی کلمه خورده بودند - این شخص غالباً از گرسنگی زوزه میکشید ، ولی صدایش از آن فراموشخانه‌ها بگوش کسی نمیرسید .

چیزی که بر جرم مادام دوپه و روان دستگاه استبداد میافزاید ، اینست که این شخص عجیب دوبار از زندان گریخت و هر دفعه خودش را بروز داد . دفعه اول از محلی که پنهان شده بود بمادام دوپه پادور کاغذی نوشت و اودستور داد که دومرتبه او را بگیرند و بزندانش ببندازند . دفعه دوم به ورسای رفت و خواست با شاه حرف بزند ، به اطاق کفش کفی هم رسید ، اما مادام دوپه پادور باز هم دستور دستگیریش را صادر کرد و با این عمل ثابت نمود که از طبقه نجباست .

اتفاقاً لاتود در مرتبه دوم که بزندان افتاد ، یادداشتی برای کسی نوشت و بوسیله کلیددار زندان بیرون فرستاد . کلیددار مست بود ، آنرا کم کرد . کاغذ بدست زنی افتاد ، آنرا خواند ، لرزید ، اما گریه نکرد و بجای گریه .

باقدام پرداخت . ایشن «مادام لوگرو» بود . زن فقیری که از خیاطی گذران می نمود .

مادام لوگرو تصمیم گرفت که بهر قیمتی که شده این زندانی را نجات بدهد . مدت سه سال متوالی این تصمیم را دنبال کرد ، پیش هر کس که لازم بود رفت ، پدرش مرد ، مادرش مرد ، کار کوچکش از دستش رفت ، اقوامش ملامتش کردند و بوجه ناشایستی مورد سوء ظن قرار دادند ، چند بار نزدیک بود بزندان بیفتد ، اما اواز پای نشست و باز هم برای رهایی زندانی تلاش کرد و عملیات خودش را که از طبقه سوم بود . در تاریخ در مقابل عملیات مادام دوپمپادور که سرگل طبقه اول بود ، قرارداد .

بالاخره در اثر این تلاشها یکی از درباریان سه مرتبه در این موضوع با لوئی ۱۶ صحبت کرد . ولی او هر سه مرتبه از رهایی لاتود خود داری نمود ، زیرا که میخواست آبروی باستیل حفظ شود . بالاخره لوئی در سال ۱۷۸۴ ناچار شد که فرمان رهایی لاتود را امضا کند و چند هفته بعد فرمانی صادر کرد که دیگر هیچ کس را حبس نکنند ، مگر با ذکر دلیل و تعیین صریح مدت . و این فرمان اخیر مخصوصاً بهتر نشان داد که آزادی مردمان فرانسه تا چه درجه دستخوش هوی و هوس این و آن بوده است .

شرح حال لاتود فقط نمونه ای از زندگانی زندانیان باستیل است نام باستیل نه تنها در فرانسه . بلکه در اروپا مشهور بود و مظهر استبداد محسوب می شد . از این جهت وقتی که پرچم انقلاب را بلند کردند ، با آنکه در آن موقع عده زندانیان باستیل زیاد نبود ، در اول روی بسمت باستیل آوردند و این پناهگاه ابهت استبداد را از پای افکندند .

بعضی از اشخاص نارك دل با انقلاب فرانسه ایراد
میکیرند که باعث خونریزی زیاد شد یکی از تاریخ
نویسان در خطاب باینگونه اشخاص می گوید :

۳۱

زندگی توده ملت فرانسه

پیش از انقلاب

«ای مردان حساسی که بر روی ناگواریهای
انقلاب گریه میکنید ، چند قطره اشک هم بر روی ناگواریهایی که انقلاب را
بوجود آوردند بریزید .»

کسانی که همیشه میخواهند ملت را محکوم کنند این ناگواریها را
ندیده میگیرند و حال آنکه فقط با منظور داشتن آنهاست که میتوانیم علل انقلاب
را کشف نمایم .

طبقه سوم - دهقانان فرانسه در اثر رژیم فئودالیتة عموماً محروم از زمین بودند و در دوره قبل از انقلاب مجموعاً فقط یکسوم اراضی زراعتی در دست آنها بود. نسبت این ترك هم در نقاط مختلفه تغییر پیدا میکرد و در بعضی از نواحی از يك دهم نیز کمتر میشد.

بنابر اینكه جمعیت دهات زیاد بود، عدهای از خانوادهها اصولاً مالکیتی نداشتند و حتی كلبه آنها مال خودشان نبود. دهقانانی هم كه مالك زمین بودند سهم خیلی كوچكی داشتند، بطوریکه برای معاش خانواده آنها كفاف نمیداد. از طرف دیگر، چون زراعت هنوز با اصول صنعتی انجام نمیکرفت فقط در نواحی پر حاصل بود كه قسمت عمده مردم در زمانهای عادی موفق میشدند كه يك نخوی، خوب، یا بد، خوراك خود را تهیه نمایند. این سعادت در سایر نواحی نصیب مردم نمیشد، بخصوص كه عده بحرانها و سالهای آفت زدگی محصول زیاد بود.

زادگان فقط از خشكسالی ترس نداشتند، بلكه هر وقت جنگ پیش میآمد مالیاتها، بالامیرفت و اموال مردم سرحدات مورد چهارل قرار میگرفت و خود آنها را به بیگاری میبردند.

در همین اثناء صنعت فرانسه در ترقی بود و تجار از فقر دهقانان استفاده کرده، نیروی کار آنها را با رزانی میخريدند و برای همین منظور بسیاری از كارخانههای نختایی و پارچه بافرا بدهكده ها انتقال دادند. اینها مواد اولیه را برای دهقان تهیه میکردند و غالباً ابزار کار هم با میدادند، دهقان در كلبه خودش مشغول بافتن میشد در حالیکه زن و بچه اش مشغول تابیدن بودند. و قتیكه زمان كار در مزرعه میرسید، كارگاه را ترك گفته بمزارع خود باز میگشتند.

از طرف دیگر، ترقی صنایع باعث بالادپائین رفتن قیمتها میشد و چون فرانسه كشور صادراتی شده بود، همینكه جنگ یا قحطی، ولو در نواحی دور دست، روی میداد و با حقوق كمر کی افزوده میشد و یا خرید اجناس را در کشورهای دیگر قدغن میکردند، كارخانههای فرانسوی محكوم به بیگاری می شد. اتفاقاً در سالهای قبل از انقلاب، تمام این آفتها يك دفعه باهم ظهور كرد. در سال ۱۷/۸ محصول خوب نبود، تركیه علیه روسیه و اطریش وارد جنگ شده بود، سوئد بطرفداری تركیه برخاست، پروس میخواست با پشتیبانی انگلستان و هلند از سوئد تقلید كند، لهستان میخواست یوغ استبداد روسیه تزاری را از سر خود بردارد؛ از این جهت دریای بالئیک و دریای مشرق چندان امن

و زراعت و سایر رجال کشور که همیشه طرفدار اغنیاء بودند ، مازاد غله را از کشور خارج میکردند تا بقیمت گران بفروشند - دولت دهقان فرانسوی می گفت : باید قیمت نان بالا برود تا مردم بکشت کنند تشویق بشوند اما دهقان فرانسوی می دانست که این توضیحات دروغ است . اگر صلحت عموم ایجاب فداکاری می کند ، چرا فقط او باید متحمل شود ؟ - اگر دولت می خواهد بر قیمت نان بیفزاید لا اقل دستمزدها را هم بالا ببرد و یا اغنیاء را بنگاهداری از فقر مجبور کند ، نه اینکه فداکاری مردمان فقیر را وسیله افزایش ثروت دیگران قرار دهد .

«نکر» وزیر لوئی ۱۶ که در آخر سال ۱۷۷۸ بر سر کار آمد ، خواست از خروج گندم ممانعت کند و ورود گندم را بداخله کشور بوسیله جائزه تشویق نماید - اما این موضوع اگر چه از جهت جلوگیری کرد اما نتوانست ترقی قیمتها را مانع بشود . زیرا که بهترین باز هم گندم را احتکار کرده ، باعث بالا رفتن قیمت میشدند و یا گندم را از راه قاچاق به خارج فرستاده ، دوباره وارد کشور میکردند تا جایزه بگیرند ، مردم فقیر در جای چشم خودشان کاریهای سنگین را میدیدند که گندم حمل میکند و کم کم این فکر بخاطر آنها راه می یافت که چرا این کاریها را بزرگواران و خود را بچنگال گرسنگی و مرگ بسپارند ؟

از طرف دیگر تحمیلات زیاد بر توده فقیر و ابدی آمد و فریاد همه علیه مالیاتها که همیشه رو بترقی میرفت . بلند بود .

هر کس هر قدر غنی تر بود که تر مالیات میداد و برای دهقان بی چیز آنقدر سرمایه که بتواند زراعت خودش را اداره کند ، باقی نمی ماند . هر قدر قیمتها بالا میرفت ، می بایست بودجه پادشاه بزرگتر شود و برای اینکار لازم می آمد که فشار جدیدی بر طبقه سوم وارد آورند . در بار لوئی ۱۶ بالغه ها که مخارج داشت ، بزرگان به همین نسبت و افسران ارتش باندازه کلیه قشوق به دجه داشتند ، قطع کردن این مخارج فقط در صورتی ممکن بود که شاه با تمام اریستوکراسی بهم بزنند ولی چون با آنها منفعت مشترك داشت ، نمیتوانست با اقدام اساسی دست بزند . از این جهت مورد سوءظن ملت قرار گرفت و او را در احتکار و کلاهبرداری شریک دانستند .

فقر و گرسنگی بقوده فرانسه آموخت که بجای آنکه خودش و زن و فرزندش را بدست گرسنگی و مرگ بسپارد ، دست همت دراز کرده ، آنچه از او بزرور گرفته اند ، بزرور پس بگیرد . از اینجهت در بهار سال ۱۷۸۹ علیه مالیاتها و

امتیازات طبقاتی شورشهایی درمادسی، توان، اکسلاشاپل وغیره روی داد. مردمان بی خبری که برای بدست آوردن نان از زاد و بوم خویش کوچ نموده و در جاده ها سرگردان بودند، ناچار دست چپاول بکارهای گندم دراز کردند و از این حدهم تجاوز نموده، بطاول خرمن ها و حتی خانه ها پرداختند. معروف است که هشت هزار نفر گرسنه در اطراف شهر ماری بودند از اینجا فلاکت توده و وحشتی را که از هجوم این گرسنگان حاصل میشد، قیاس کنید. کم کم ترس از این غارتگرها بقدری بالا گرفت که هر دهقانی خودش را محصور در قوای بدخواه تصور می کرد. و پیدم که سراز خواب بر میداشت، اول پسوی مزرعه میدوید که آیا گندم های سبز و ترسیده او را بفارت برده اند، یا نه. دولت از جلو گیری این گرسنگان عاجز بود و در اثر شکایات مردم مجبور شد به آنها اجازه داشتن اسلحه بدهد و همان اسلحه بود که برای پیشرفت انقلاب بکار رفت.

۳۳
انقلاب فرانسه اجتناب ناپذیر بود
عموماً در تاریخهایی که نوشته میشود وقایع گوناگونی را بر روی هم میریزند و این توده بی ربط ناهموار را تاریخ می نامند. اینگونه مورخان عموماً نقش بزرگ تاریخ را بر عهده تصادفات و یا اراده افراد و اگذار میکنند و تخیلات خویش را بیشتر از واقعتهای خارجی در استنباط قضایا مداخله میدهند.

اما همانطور که دانش های طبیعی ما انعکاس از طبیعت است که در خارج از ما و مستقل از ما وجود دارد و با تخیلات ما تغییر نمی پذیرد، دانش های اجتماعی مانیز انعکاسی از سازمان اقتصادی اجتماع است که تغییر آن بوسیله تخیلات ما امکان پذیر نیست.

ما در ضمن وقایعی که در فصل های گذشته ذکر کردیم نشان دادیم که در اثر تحول اوضاع اقتصادی، یک طبقه جدیدی در جامعه فتودالینه بوجود آمد، یعنی طبقه تاجر ها، دلال ها، و کارخانه دار ها که آنرا در اصطلاح طبقه بورژوازی مینامند. این طبقه در اثر اینکه اوضاع اقتصادی کشور را در دست گرفته بود، قدرت زیادی پیدا کرد و عملاً در سازمان اجتماع فتودالینه دارای محلی گردید، ولی سازمان سیاسی جامعه مذکور که بر روی سازمان سابق اقتصادی بنا شده بود، محلی برای طبقه بورژوازی نداشت باین معنی که جامعه فتودالینه از لحاظ حقوق اجتماعی و سیاسی فقط سه طبقه می شناخت: روحانیون،

نجبا ، طبقه سوم ، و حال آنکه بورژواها بتدریج از لحاظ اقتصادی دارای محل خاصی شده و طبقه خاصی بوجود آورده بودند و لازم بود که از لحاظ اجتماعی و سیاسی نیز دارای حقوق خاصی باشند . روحانیون و نجبا با آنکه قدرت حقیقی بورژوازی را میدیدند حاضر نبودند احترامی برای وی قائل شوند و قسمتی از امتیازات خودشان را با او قسمت کنند .

رونق تجارت و سمت حمل و نقل و کثرت معاملات ایجاب میکرد که تجار بتوانند باسانی رفت و آمد کنند ، يك قانون واحد در مجاهای مختلف از لحاظ حقوق مدنی موجود باشد ، دولت فرانسه مرکزیت پیدا کند تا بتواند جادههای تجارتی را تحت نظارت خود بگیرد و آنها را بسینورها که سود زیادی در نگاهداری جادهها نداشته و اگذار نکند ، هرکس در اراده خود آزاد باشد ، اموال و تہدات اشخاص محترم شمرده شود . اما قدرت-سینورها که هر کدام در املاک خودشان گمرک جدیدی از بازرگانان میگرفتند ، مقررات خاصی در ملک خود نسبت بتجارت اعمال میکردند ، در جادهها بحساب خود حقرق را هداري جدا-گانه میگرفتند . سرفها را آزاد نمیکذاشتند و تابع قبودی نبودند ، بامقتضیات مذکور سازگار در نمیآمد ، در دوره فتودالیت عامل اصلی اقتصادیات عبارت از زراعت بود و همان سرفها که در دهات زندگی میکردند ضمناً سایر حوائج خودشان و سینورها را بر آورده میساختند . مثلاً نخ میتابیدند ، پارچه میبافتند ، کفش میدوختند ... و غیره . بطوری که قلمرو يك سینور واحد مستقل اقتصادی محسوب میشد . اما کم کم این وضیت تغییر یافته بود ، صنعت و تجارت عامل مهم اقتصادیات شده بود ، دیگر حوائج سینور و اطرافیان او در قلمرو خودش بر آورده نمیشد ، در این موقع قدرت اصلی اقتصادی در دست طبقه بورژوازی بود ، اما طبقه فتودالها نمیخواست قدرت این طبقه را بر سمیت بشناسد .

از طرف دیگر در اثر همین عوامل اقتصادی يك طبقه نو ظهوری در جامعه فتودالیت در حال نشو و نما بود ، یعنی طبقه پرولتاریا (پرولتر بکسی گفته میشود که از افزار تولید بی- بهره است و برای گذراندن معاش وسیله دیگری غیر از نیروی کار خویش ندارد و این نیروی کار را در مقابل دستمزدمینی بصاحب افزار تولید می فروشد) وقتی که صنایع بزرگ بوجود آمد احتیاج زیادی به پرولتر داشت ، زیرا که در غیر این صورت کارخانهها بکار نمی افتاد . صنایع جدید همان طوری که دیدیم ، بخودی خود باعث تزلزل کربوراسیونها شد و موجب گردید که پیشه وران غالباً بصورت پرولتر در آیند . اما صنایع جدید بیشتر از اینها به پرولتر احتیاج داشت و تا وقتی که عده کثیری از جمعیت کشور

وابسته زمین بودند و اختیار آنها در دست سینیورها بود، منابع جدید نمی‌توانست باندازه کافی پرولتر بدست آورد. از این جهت تجار و کارخانه‌دارها طرفدار جدی آزاد شدن سرف‌ها بودند، آزاد شدن سرف‌ها همان‌طور که دیدیم، تاحدی بواسطه مقتضیات اقتصادی عملی شد، اما آثار آن همچنان باقی بود و مخصوصاً بواسطه اینکه عده‌ای از سرف‌ها آزاد شده بودند، این قید بر سایر سرف‌ها ناگوارتر می‌آمد. بسیاری از این سرف‌ها برای رهایی از قیود سینیورها فرار اختیار می‌کردند و در شهرها و دهات سرگردان می‌ماندند.

پس می‌بینیم که اختلاف شدیدی بین سازمان اقتصادی و سازمان سیاسی اجتماع وجود داشت و کسانی که آن سازمان سیاسی بنفع آنها برپا شده بود، به‌پیچوجه حاضر نبودند تغییری در آن راه یابند. روز بروز سازمان اقتصادی تغییر می‌یافت و وسیع می‌شد و باین قیود سیاسی فشار وارد می‌آورد و معلوم بود که بزودی آنها را از هم خواهد گسست. این طبقه‌ای که تازه بوجود آمده بودند، یعنی طبقه بورژوازی و طبقه نوژاد کارگر در نقطه مقابل طبقات پوسیده قدیم، یعنی فئودالها واقع شده بودند و چون قدرت آنها روز بروز بیشتر می‌شد، معلوم بود که یک‌روز حریف خود را با اعمال زور در هم خواهند شکست.

در همین موقع واسطه اینکه فئودالها در اثر صنعت و تجارت بازندگانانی متجمل آشنا شده بودند و برای بدست آوردن ثروت بیشتر، فشار زیادتری بر دهاقین وارد می‌آوردند، و بواسطه اینکه مرکزیت یافتن فرانسه و توسعه تجارت خارجیش مستلزم جنگ‌های کمرشکنی بود، که مخارج و سایر بلاهای آنها بر طبقه سوم تحمیل میشد، فقر و بدبختی طبقه سوم بنهایت رسید و تمایلات انقلابی او را شدت داد که دست بدست بورژواها داده، اساس جامعه فئودالینه را سرنگون سازند.

پس می‌بینیم که انقلاب فرانسه در اثر تصادفات و پاتخیلات بوجود نیامد، بلکه ریشه آن در واقعیت خارجی بود که در عرض قرن‌ها بوجود آمده بود.

انقلاب فرانسه برای کشتن چند نفر و فقط برای فرو نشانیدن آتش انتقام بوجود نیامد، بلکه منظور اصلی آن تعویض سازمان اجتماعی و تطبیق آن با سازمان اقتصادی بود.

بعضی‌ها انقلاب فرانسه را معلول کتابهای نویسندگان آن کشور مانند منتسکیو، ولتر و روسو میدانند، ولی ما با ذکر وقایع نشان دادیم که انقلاب

فرانسه زائیده موجبات اقتصادی بود، نه آفریده تخیلات این و آن ... مامنکر
تأثیر نویسندگان نیستیم، ولی مؤثر بودن آنها غیر از اینست که عامل اصلی
انقلاب باشند. آنها انقلاب را بوجود نیاوردند، بلکه آنرا پیش‌بینی کردند
و باین طریق وقوعش را تسریع نمودند.

همانطور که وقوع زلزله را قضایای علمی و یا غریزه حیوانی پیش‌بینی
می‌کند، نویسندگان فرانسه نیز از انقلاب آینده سخن می‌گفتند.

ولتر در سال ۱۷۶۴ می‌گفت: «آنچه من می‌بینم تخم انقلاب می‌باشد»
روسو در سال قبل از او نوشته بود: «ما بدوره بحران و قرن انقلابات نزدیک
می‌شویم».

بمبارت دیگر، اوضاع و احوال آن هنگام این طرز فکر نویسندگان
را پرورش داد، ولی این افکار هم بنوبه خود در اوضاع و احوال مذکور مؤثر
واقع شد و تأثیر آنها را تسریع کرد.

انجمن عمومی (آناژرو) :

۳۲

در فرانسه از سال ۱۳۰۲ انجمن بنام انجمن
عمومی برای مشاوره در امور کلی کشور از قبیل
وضع مالیاتها و مزایای طبقات ممتاز و نگهداری
ارتش و غیره؛ تحت نظر پادشاه از نمایندگان تمام طبقات ملت یعنی نجبا،
روحانیون و طبقه سوم تشکیل میشد. برای اینکه حقیقت این انجمن روشن
شود، بذکر بعضی از مشخصات آن میپردازیم: از میان طبقه سوم فقط اهالی
شهرها حق انتخاب کردن داشتند و مردم دهات از این حق محروم بودند.
اصولاً طبقه سوم بقدری سرکوبی دیده و بقدری بقبول مذلت مجبور شده بود که
برای انجمن عمومی غالباً نجبا را بعنوان نماینده خود انتخاب می‌کرد و این
گونه نمایندگان بدیهی است که بسود طبقه خود و بزیان طبقه سوم رای میدادند
انتخابات طبقات ممتاز یک درجه و انتخابات طبقه سوم دو درجه بود انتخابات
میبایست با صدای بلند بعمل آید زیرا که باین طریق، افراد طبقه سوم در حضور
بزرگان کشور جرئت نمی‌کردند نامهای دیگری غیر از آن نامها که با آنها
آموخته شده است بر زبان بیاورند. در مجمع عمومی از روی طبقات رای گرفته
میشد، نه از روی افراد. باین معنی که طبقه روحانیون، نجبا و طبقه سوم
هر کدام یک رای داشتند. باین طریق، اکثریت ملت که چندین برابر نجبا
و روحانیون بود، فقط یک رای می‌داد و حال آنکه روحانیون و نجبا مجموعاً دو رای

داشتند و همیشه دارای اکثریت بودند و باین وسیله منافع طبقه سوم را پایمال میکردند . موقع تشکیل انجمن عمومی معین نبود و عموماً هر وقت اراده پادشا تفاق میگرفت ، بعمل میآمد . در سال ۱۶۱۴ انجمن عمومی پیشنهاد کرد که هر ده سال يك مرتبه بتشکیل انجمن عمومی اقدام نمایند ، ولی انجمن مذکور ، حقیقت آخرین انجمن عمومی بود و انجمنی که در ۱۷۸۹ تشکیل شد ، بطور آنکه خواهیم دید به انجمن ملی مبدل گردید .

انجمن عمومی ۱۷۸۹ . وقتی که در سال ۱۷۸۹ قرار شد انجمن عمومی را دعوت کنند ، نکر و وزیر لوئی ۱۶ پیشنهاد کرد که مردم دهات ه حق رأی داشته باشند ، این پیشنهاد نکر از روی احساسات پاک نبود ، بلکه بحساب خودش میخواست منافع طبقاتی خود را بیشتر حفظ کند .

نکر اینطور حساب میکرد که روح دموکراسی در شهرها دمیده شده و ممکن است نتیجه انتخابات بصرفه طبقات ممتازه نباشد و حال آنکه در دهات ، آنچه روحانیون که مالک دوسوم کلیه اراضی هستند ، بر افکار و روحیات مردم مسلط اند و با شرکت دادن دهاتیها در انتخابات ، میلیونها نفر از کسانی که مستقیم تابع طبقات ممتازه هستند و یا لااقل تحت نفوذ واقع میشوند ، بصرفه طبقات ممتازه در انتخابات شرکت خواهند نمود . نکر میدانست که مراجعه بآرا عمومی در بعضی اوضاع و احوال ممکن است برفع آریستوکراسی تمام شود توده ای که از همه جایی خیر است ، توده ای که حقوق خود را نمیشناسد توده ای که از هر طرف مورد فشار واقع میشود ، چطور میتواند اراده آزاد داشته باشد ؟

انتخاباتیکه در میان چنین توده ای بعمل آید ، فقط برای اینست - اختیارات طبقه زورگو را قانونی جلوه بدهند و از خود طبقات ستمکش برا سرکوبی آنها سبب بگیرند ، نکر با چنین نیت شیطانی بود که دهاتیها را در انتخابات انجمن عمومی شرکت داد .

اما وقایع ، مخالف حساب نکر درآمد و وقتیکه ملت (اعم از شهر و دهاتی) شروع بر رأی دادن کرد ، معلوم شد که چیز زیادی لازم نیست باو بدهند ، تقریباً پنج شش میلیون نفر رأی دادند .

اینها عموماً سواد نداشتند اما خوب حرف میزدند و خوب تبلیغ میکردند از قبول دهاتیها برای رأی دادن این نتیجه حاصل شد که حتی در میان نمایندگان روحانیون هم يك دموکراسی کثیری راه پیدا کرد .

باین معنی که در طبقه روحانیون هم آن کشیهای فقیری که روم

خوددهاتیاها را - - - - - . سردند ، بهیچوجه باروحانیون نروتمند دارای منافع واحد نبودند . دهاتیاها اینگونه کشیها را با کمال میل بنمایندگی انتخاب مینمودند و باین وسیله تقریباً دوپست نفر از آنها را که دشمن بزرگ روحانیون نروتمند بودند ، بانجمن عمومی فرستادند .

انجمن عمومی بمبایست در ۲۷ آوریل باز شود ، اما افتتاح آنرا تا ۴ ماهه بتأخیر انداختند . در این موقع زمستان وحشتناک و تابستان خشکی پیش آمده و قحطی شروع شده بود ، فقط يك چیز بتوده گرسنه فرانسه یارای صبر و تحمل میداد : امید بانجمن عمومی . این يك امید بهمی بود و مردم تصور میکردند که همینکه انجمن عمومی حرف بزند ، سنگها بدل بنان خواهد شد .

بالاخره انجمن عمومی در روز ۴ مه افتتاح شد و ۱۲۰۰ نفر نماینده در آن شرکت کردند که ۵۵۰ نفر آنها نماینده طبقه سوم بودند . اختلاف شدیدی که در لباس رسمی نمایندگان دیده میشد ، نشان میداد که اینها در حقیقت از سه طبقه نیستند ، بلکه از سه ملت جداگانه اند که هیچ منفعت مشترکی باهم ندارند . در بارتا توانست رسوم کهنه و پوسیده رازنده کرد ، تا فرق بیشتری میان این طبقات بگذارد . لوئی ۱۶ و اطرافیان او کیف میبردند از اینکه این افراد کوچک را تحقیر و توهین بکنند و منشاء گم نام آنها را برخشان بکشند . يك روز قبل از اینکه انجمن عمومی تشکیل شود ، نمایندگان راه و رسای (محل اقامت شاه) برده معرفی کردند ، اما شاه بجای اینکه آنها را با هم بپذیرد دستور داد که بترتیب طبقات : اول روحانیون بعد نجبا و بعد از چند لحظه توقف ، طبقه سوم وارد شوند . در روزی که لوئی ۱۶ وارد انجمن شد ، کلاهش را سرش گذاشت ، نجبا هم بعد از او کلاهشان را سرشان گذاشتند ، طبقه سوم هم خواست همین کار را بکنند ، اما پادشاه برای اینکه طبقه سوم با چنین حرکت نشان ندهد که با نجبا برابر است فوراً کلاهش را دوباره سرش گذاشت . از لحاظ ترتیب نشستن هم روحانیون در سمت راست ، نجبا در سمت چپ و نمایندگان طبقه سوم در پشت سر آنها جاداده شده بودند .

انجمن ملی - - - - - فردای روزیکه انجمن عمومی افتتاح شد روحانیون و نجبا هر کدام به طالارهای خود برای مذاکره رفتند . نمایندگان طبقه سوم هم بسالون خود رفته منتظر آنها شدند ، زیرا که به قیده آنها میباشد مذاکرات در مجمع عمومی بعمل آید اما روحانیون و نجبا که خود را بیکلی جدا و مافوق نمایندگان طبقه سوم میدانستند باین اجتماع راضی نبودند و تا مدت پنج هفته از این که با نمایندگان طبقه سوم در يك طالار بنشینند و سخن بگویند ، امتناع

ورزیدند در این مدت روحانیون و نجیب‌آباد در بار مشغول دسیسه بودند و نمایندگان طبقه سوم با ملت تماس داشتند دیگر موقع آن فرا رسیده بود که ساحل دنیای کهن را ترک بگویند و در روی دریای بیکران آینده بادبان بگسترند . یکی از طرفداران طبقه سوم ، در طاب به نجیب گفته بود : « شما نجات خودتان را با فتح و پیروزی بدست آورده اید ؛ بسیار خوب طبقه سوم هم بوسیله فتح و پیروزی بنوبه خویش نجیب خواهد شد . »

در روز ۱۷ ژوئن « سیه بیس » یکی از نمایندگان طبقه سوم پیشنهاد کرد که چون مجمع ما از نمایندگان ۹۶ درصد ملت تشکیل یافته و نباید در اثر غیبت نمایندگان دیگر بیکار بماند ، مجمع نمایندگان طبقه سوم بنام « انجمن ملی » نامیده شود و شروع بکار نماید این پیشنهاد پذیرفته شد و انجمن ملی شروع کار کرد و « بایی » را بعنوان رئیس انتخاب نمود . این موضوع بمنزله ضربه بزرگی بود که بر دربار وارد آمد ، ولی لوئی ۱۶ باز تحت نفوذ ماری آنتوانت و اطرافیان واقع شده ، بخیال افتاد که انجمن ملی را با توپ و تشر از میدان در کند .

روز ۲۰ ژوئن که اعضای انجمن ملی بسمت طالار خود رفتند ، قراولان مانع ورود آنها شدند ، آنها پس از این تحقیر بزرگ بسوی یکی از عمارات ورسای قدیم رفته در سالن متروکی که سابقاً محل بازی در باریان بود جمع شدند و در آنجا دستها را بلند کرده ، سوگند خوردند که پیش از آنکه يك قانون اساسی بفرانسه بدهند - از یکدیگر جدا نشوند .

در این موقع یکی از اعیان ، مخصوصاً برای اینکه انجمن ملی را تحقیر کند پیغام فرستاد که فردا می خواهد در آن سالن بازی کند ؛ درباری خبر باین طریق بازی میکرد و خوشحال بود ؛ انجمن ملی را از آن سالن بیرون کردند و هر جا که رفت او را راندند این اشخاص سرگردان ، این دسته خطرناک که تمام درها بروی آنها بسته میشد ، چه کسانی بودند ؛ اینها خود ملت بودند که همه دزها بر روی او مسدود گردیده بود .

در روز ۲۳ ژوئن دوباره انجمن عمومی با حضور شاه بر پا گردید . اما در ۱۱ نوامبر روحانیون از درب بزرگ وارد طالار می شدند ، نمایندگان طبقه سوم در پشت درب عقب در زیر باران منتظر ایستاده با قراولان در موضوع اجازه ورود مباحثه میکردند . در این روز تماشاگران را هم راه ندادند شاه وارد طالار شده نطقی ایراد نمود و تذکر داد که نمایندگان طبقه سوم به هیچ وجه حق ندارند بدون تصویب طبقات ممتاز تصویمی بگیرند و در پایان نطق خویش گفت :

و آقایان ، من بشما دستور میدهم که فوراً از هم جدا بشوید و فردا صبح هر کدام در طالاری که مال طبقه شماست حاضر شوید . پادشاه پس از تعلق خود خارج شد ، نجبا و روحانیون هم بیرون رفتند . اما نمایندگان طبقه سوم با حالت سکوت و خشم باقی ماندند . رئیس تشریفات آمد و بر رئیس انجمن ملی خطاب نموده گفت :

« آقایان ! دستور شاه را شنیدید ؟ » در این موقع میرابو ، خطیب معروف ، رو بر رئیس تشریفات کرده کلام تاریخی خود را اظهار داشت : « بروید با نکسانیکه شمارا فرستاده اند بگوئید که ما باراده ملت باینجا آمده ایم و ما را نمیتوانند از اینجا دور کنند ، مگر با نیروی سرنیزه . »

رئیس تشریفات در اثر هیبت این سخن در مقابل انجمن ملی به همرا از دریرون رفت ، همانطور که در مقابل شاه بیرون میرفت ، انجمن ملی شروع بکار کرد و در همین جلسه به صونیت اعضای انجمن رای داد .

ارتش - در این موقع تمام امید دربار بارش بود . از این جهت بیمناک است که قدری از اوضاع ارتش آن زمان گفتگو کنیم .

بودجه ارتش لوئی شانزدهم ۴۶ میلیون برای افسران ولی فقط ۴ میلیون برای سربازان محل داشت ، از اینجا میتوان فهمید که چه فرق فاحشی میان افسران و افراد ارتش موجود بود . سربازها همیشه میبایست در درجه سربازی باقی بمانند و جیره و حقوق آنها به بهانه های گوناگون طعمه افسران میشد و حال آنکه افسرها همیشه از اعیان و فرزندان اعیان بودند که در کمال آسایش و قدرت بسر میبردند . از این جهت بمحض این که انقلاب فرانسه شروع شد ، میان افسرو سرباز جدائی افتاد . برای اینکه کاملاً روشن شود که توده چقدر از افسرها منزجر بودند ، تذکر میدهم که در شهر « کان » وقتی که مردم ریخته یکی از افسران را با ضربۀ تفک از پای در آوردند و بدنش را تکه تکه کردند ، یکی از زنها از شدت کینه ای که داشت قلب او را در آورده خورد .

این نکته را هم بگوئیم که ملکه فرانسه ، این زیبای زیبایان ، افسران ارشد را بنزد خود میبرد ، نوشابه هایی بآنها میداد و آنها را با کلمات شیرین و نگاه های عشق انگیز نمود .

اما در مورد سربازها کاملاً برعکس بود . سرباز که در دوره سلطنت استبدادی بکلی از مزایای اجتماع محروم بود ، از طرف ملت با کمال محبت پذیرائی می شد . اصولاً سرباز در زیر لباس سربازی پیوسته غیر از ملت و برادر ، دو فرزند ، یک مادر ، سرباز و فرد توده بهم رسیدند و در آغوش هم افتاده

در روز ۲۷ ژوئن رئیس گارد فرانسه ، ۱۱ نفر از سربازانی را که قسم خورده بودند در هیچ موردی با امر انجمن ملی مخالفت نکنند بزنند و حتی از این حدهم بالا رفته ، خواست آنها را از زندان نظامی بیرون بکشند و بزنند و زندان بپندازند . وقتی که خبر زندانی کردن سرباز ها بگوش مردم رسید ، جوانی بالای سندی رفته فریاد زد : « برویم بزنند . برویم کسانی را که نخواستند بروی ملت شلیک کنند نجات بدهیم » مردم راه افتادند و وقتی که بزنند رسیدند عدد آنها تقریباً چهار هزار نفر بود . دروپیکر زندان را با چوب و تبر شکستند و سربازان را نجات دادند . وقتی که بیرون آمدند ، عددی از سربازان در بار شمشیر بدست رسیدند ولی آنها هم نخواستند بروی کسانی که سربازها را نجات داده بودند شمشیر بکشند . همه دست آشتی بهم دادند و شراب برای هم آورده با سلامتی خوردند . ملت فرصت را غنیمت شمرده سایر زندانیان را هم خلاص کرد . در میان حبسی ها پیرمردی بود که داشت در زندان میپوسید و دیگر نمی توانست راه برود این بیچاره که مدت مدیدی تحت شکنجه مانده بود ، بقدری متأثر شده بود که نمی دانست چه بگوید : « آقایان ! من از این همه محبت خواهم مرد »

سقوط باستیل - اقدامات انجمن ملی باعث اضطراب دربار شد و در صدد برآمد که بزور متوسل گردد ، اما با افراد فرانسوی اطمینان نداشت که بروی هموطنان خود تیر بزنند ، از این جهت بقوای سوئی و آلمانی که در خدمت دولت فرانسه بودند پناه آورده و آنها را در پیرامون ورسای و پاریس جمع کرد . در اینجا باید این نکته را تذکر داد که یکی از موضوعاتی که دست آویز هیئت حاکمه میباشد ، حیثیت و شرافت ملی است . هیئت حاکمه همیشه بتوده ستمکش نصیحت میکند که از نشان دادن فقر و فلاکت خود در پیش خارجیان خود داری کنید ، چون که مخالف حیثیت ملی است ، اگر چه در زیر فشار هیئت حاکمه خورد و خمیر بشوید ، توقع هیچ مساعدتی از خارجیان نداشته باشید ، چون که مخالف حیثیت ملی است . در جنگ هایی که برای حفظ منافع طبقه حاکمه برپا میشود ، اگر چه خاتمان شما بر باد رود ، مبادا قطره ای از خون خود را در بغل بدارید چون که مخالف حیثیت ملی است . اما همین هیئت حاکمه بعضی این که در مقابل مطالبات توده ستم دیده ای که گارد باستخوانش رسیده و برای حق زندگی خویش قیام کرده است عاجز میماند ، فوراً بدون هیچ شرم و حیایه وای مر تجعین خارجی متوسل میشود و هیچ پروائی از حیثیت ملی ندارد این حقیقت چند مرتبه در انقلاب فرانسه نمایش داده شد یکی در

همین موقع بود که از خارجی‌ان مزدور استفاده گردید و دیگر . در موقعی بود که برای سرکوبی دولت انقلابی فرانسه از مرتجع ترین دوانها که با فرانسه دشمنی دیرینه داشتند کمک گرفتند .

روز ۱۱ ژوئیه نیکر را که بواسطه بعضی از پیشنهاد هایش مورد دوستی ملت واقع شده بود و نصایحی برخلاف مصالح در باریان پادشاه میداد عزل کردند . بمحض اینکه خبر منتشر شد ، مردم آن را بمنزله جلوگیری از هر گونه بهبود اوضاع دانستند و در هر کوی و برزن اجتماع نموده ، متجاوز از ده هزار نفر گرد آمدند ، در این موقع جوانی که بعد ها نام آورشد . گامیل دموئن ، بر روی میزی رفته در حالی که رولوری در دست داشت فریاد زد : « مردم ایک لحظه هم جای توقف نیست ، عزل نکر نشانه این است که میخواهند سن بارتلمی میهن پرستان را راه بیندازند همین امشب تمام گردهای سويس و آلمان از میدان مارسی برای کشتار ما خارج خواهند شد . فقط یکوسيله برای ما باقی است و آن اسلحه گرفتن است ، این پیشنهاد را با کف زدنهای پر شور استقبال کردند و آن جوان باز پیشنهاد کرد که افراد جنگجو برای اینکه یکدیگر را بشناسند و از هم دفاع کنند ، علامت سبز که رنگ امیدواری است بخود بزنند و خودش یکبارك درخت چیده بکلاه خویش زدو دیگران ازاد تقلید کردند .

مردم در روز ۱۳ و ۱۴ در پی جمع اسلحه بودند و چند اسلحه خانه را غارت نمودند . در روز اخیر انتشار پیدا کرد که توپهای باستیل برای گلوله باران شهر آماده است . مردم که وحشت شدیدی نسبت باین محل منفور داشتند ، از هر طرف باشمشیر و تفنگ و نیزه بسمت باستیل شتافته آنرا محاصره نمودند و بخراب کردن پلهای باستیل پرداختند . تقریباً چهار ساعت از محاصره باستیل می گذشت که بعضی از سربازان فرانسوی هم بکمک مردم آمدند و یکباره هجوم آورده باستیل را تسخیر کردند و بویران کردن آن مشغول شدند ، یکی کلیدهای باستیل و پرچم آنرا در دست گرفته بود ، یکی ورقه مقررات زندان را بر نیزه خویش زده بود ، یکی دیگر سر رئیس زندان را بر سر نیزه داشت .

این روز سه‌مناك با آنکه خونریزی بسیار دید ، در بعضی از مواقع قیافه جشن و سرور بخود می گرفت : زخمیها را بعنوان پرچم ظفر حمل و نقل می کردند و برانکار د آنها را از گل می پوشانند و از روبانهای سه رنگ زینت می دادند .

درهفته بعد ، در روی خرابه های باستیل مجلس رقص عمومی برپا کردند و بر روی آن خرابه ها تابلو زدند که : اینجا جای رقص است .
 کلیدهای باستیل ، این کلید های خشتی که از گذشت روزگار و از تماس با لام پتری فرسوده شده بودند ، اتفاقاً بدست کسی افتاد ، که آنها را خوب می شناخت ، یعنی دکتر مجبوس قدیمی - انجمن ملی این کلید ها را در ضبط نمود گذاشت و این ماشین کهن سال ستمگران روزگار را در پهلوی قوانینی که ستمگران را درهم شکست ، قرارداد ، و هنوز این کلید ها در قفسه آهنین ضبط فرانسه نگاهداری می شود . ای کاش تمام کلید های باستیل های دنیا در پهلوی این کلید ها بایکانی شود .

دربار و پاریس .- توطئه چیان دربار که ملکه ماری آنتوانت در رأس آنها قرار داشت ، در چنین موقعی با زهم علیه پاریس و انجمن ملی به دسیسه می برداختند و شب ۱۴ - ۱۵ ژوئیه را برای حمله پاریس معین کرده بودند . مردم پاریس هم که این نیت سوء را حدس می زدند ، بتحرکیم شهر مشغول شدند و سنگرها را ساختند و حتی زنهای سنگ و کلوخ بیالای باها بردند تا بر سر سربازان بریزند . انجمن ملی دومرتبه نزد شاه نماینده فرستاد و موقعیت را تشریح کرد . ولی نام همچنان غافل بود و وفاداری خویش را بمنافع طبقات ممتاز اعلام می داشت . بالاخره در هنگام شب از وخامت موقع باخبر گردید و فردا صبح بدین کار در میان انجمن ملی آمد . خبر آمدن شاه در میان اعضای انجمن ایجاد سرور ایجاد کرد ؛ ولی باز در این موقع صدای طنین انداز میرابو بلند شد :
 « صبر کنیم تا اعلام حضرت تصمیمات پسندیده ای را که از طرف او بشارت داده اند باطلاع ما برسانند (و آن وقت اظهار شادی کنیم) خون برادران مادر پاریس جاری است .

اولین پذیرای نمایندگان يك ملت بدبخت از پادشاه ، باید بصورت احترام آمیخته باندوه بعمال آید : سکوت ملت ها درسی است برای پادشاهان .»
 پادشاه بانجمن ملی آمد و در ضمن نطق خویش گفت : « من خودم را بشما می سپارم . از این جهت با کمال مهربانی از او پذیرائی شد . انجمن ملی او را تا قصر سلطنتی بدرقه کرد . لویی ۱۶ هم با انجمن ملی اعلام داشت که « منکره را دوباره بکار خواهد گذاشت و فردا صبح برای تسکین ملت پاریس خواهد رفت . در پاریس هم از او که ظاهراً بسمت ملت بازگشته بود پذیرائی شایانی بعمل آمد .

اما انکر که بواسطه بعضی اذقاداتش مورد احترام و محبت مردم واقع

شد، بود، بزودی محبوبیت خود را از دست داد. زیرا که فکر می‌خواست بواسطه اصلاحات و مصالح‌سازش از انقلاب جلوگیری کند. و حال آنکه مردم در مقابل انقلاب که توده‌ها را بجنبش درمی‌آورد، هرگز یارای پایداری ندارند و کسی که می‌خواهد قهرمان انقلاب باشد، باید در جلوی آن قرار گیرد و الا عقب ماندن و زمین خوردن او یکی است.

سن بارتلمی مالکیت - (قبلا توضیح میدهم که سن بار تلمی بروز ۲۴ اوت ۱۵۷۲ کشته می‌شود. در این روز کانریک‌ها بقتحریک اشخاص ذینفع بر سر پروتستان‌ها ریخته، عدّه زیادی زن، مرد و بچه را مانند گوسفند کشتار کردند و تا چند روز در تمام فرانسه این عمل را ادامه دادند.)

جنبش پاریس بولایات سرایت کرد و در آنها هم مردم بنقض امتیازات طبقات بالا پرداختند. در شهرها علیه مأمورین سابق که با هر گونه تفییری مخالف بودند، قیام کردند. دردهات، کاخ‌های سینیورها را آتش زدند. انجمن ملی میبایست برای آرامش مردم راجع به الغاء امتیازات تصمیم بگیرد و این امر در شب ۴ اوت بعمل آمد و قضاوت سینیورها، عدم تساوی در پرداخت مالیات، مقررات کرپوراسیون، و غیره لغو گردید.

این شب آثار فتودالیت را برانداخت، توده را از بقایای رقیب سرواژهائی داد، زمین‌ها را از چنگ سینیورها بیرون آورد، بانقض قضاوت سینیورها که باقیمانده قدهت‌های فردی بود، قدرت عمومی و ملی را مستقر ساخت. این شب چهره کشور فرانسه را دگرگون گردانید و فرانسویها را هم از لحاظ حقوق سیاسی برابر کرد. این شب را «سن بارتلمی مالکیت» نامیدند و حال آنکه در حقیقت باید «سن بارتلمی تعدیات و استفاده‌های سوء» نامیده شود.

اختلافات در داخل انجمن ملی - در این موقع در حقیقت ملت فرانسه بدو قسمت تقسیم می‌شد: یکی صاحبان مزایا که انقلاب را از دل و جان منفور می‌داشتند و دیگر طبقه سوم ملت که انقلاب یگانه‌امید آنها بود، ولی آنها هم بردو دسته بودند: یکی کسانی که می‌خواستند انقلاب را با آخرین نتایج و اثراتش برسانند و دیگر کسانی که مخالفت شدید و یکدنده را بصلاح نمی‌دانستند و معتقد بودند که باید انجمن ملی را راضی کرد و آتش انقلاب را از این به بعد با قبول بعضی از اصلاحات خاموش گردانید.

هر کدام از این دسته‌ها نمایندگان در انجمن ملی داشتند. وقتی که آتش کینه ملت بجوش آمد و سیل آسا جاری شد، دسته اول و سوم خواه ناخواه

تابع انقلاب شد، زیرا که کسی جرئت پایداری در مقابل او نداشت و ستمناکی تصور نمی کرد که سبیل انقلاب پایدار باشد عموماً تصور می کردند که وقایع بزودی خواهد گذشت و دوباره تسلط نظم گذشته پدیدار خواهد شد. ولی پس از آنکه چندی از انقلاب گذشت و انجمن ملی شروع بکار کرد، این اختلافات آشکار گردید و طرفداران نجبا و روحانیون کوشیدند که اقدامات انجمن ملی را بی اثر گردانند.

اما دسته انقلابی، برعکس بر روی اکثریت تکیه داشت و میخواست انقلاب ۱۴ ژوئیه را تکمیل کند. انقلاب ۱۴ ژوئیه در حقیقت حکومت را از دست سلطنت مطاعه و فتویدالها بیرون آورده و بدست بورژوازی سپرده بود. دسته انقلابی انجمن ملی میخواست این نتیجه انقلاب را جلوتر ببرد و کاری کند که بورژوازی یگانه بهره بردار انقلاب نباشد. این دسته انقلابی در عین حال که با طرفداران منافع بورژوازی در غالب مسائل رأی می داد، در بعضی از مسائل با آنها مخالفت داشت زیرا که چپ تر از آنها بود. ایندسته معتقد بود که ملت همین که حقوق خودش را بدست آورد، مشغول استراحت می شود و این استراحت او را ضعیف می کند. از اینجهت برای اینکه ملت را همیشه در حال بیداری نگاهدارد، بتشکیل جتهیتها و کلوب های اقدام کرد، معروفترین کلوبها عبارت بودند از:

کلوب ژاکوبنها - ژاکوبنها سابقاً دسته ای از روحانیون بودند و چون این کلوب در محل سابق آنها تأسیس گردید، اعضای انقلابی آنهم ژاکوبنها معروف شدند. اینها تندترین انقلابیون بودند و تا آخرین لحظه از پیشروان انقلاب طرفداری کردند. مؤسس کلوب ژاکوبنها را باید برناو، دوپرو لامت دانست.

کلوب کردولیهها - کردولیهها هم سابقاً دسته ای از روحانیون بودند و چون این کلوب در محل سابق آنها تأسیس گردید، اعضای انقلابی آنهم به کردولیه معروف شدند. این کلوب را دانشون در ۱۷۹۰ تأسیس نمود و بالاخره با کلوب ژاکوبنها یکی شد.

این کلوبها علیه شاه، روحانیون، و در عین حال علیه خود انجمن ملی که اکثریت آن از ادامه انقلاب میترسید، مبارزه میکردند.

میرابو از اعضای میانه حال انجمن ملی بود. پدرش از اعیان بود و چون نسبت به پدرش که زندگی آزاد و آلوده بعباشی داشت، خیلی سختگیری میکرد و حتی او را حبس انداخت. روح آزادی او طغیان کرد و

در انقلاب فرانسه در رأس جریان قرار گرفت اما با ادامه انقلاب موافقت نداشت و در اثر مذاکراتی که محرمانه با دربار پهل آورده بود، میخواست سلطنت را حفظ نموده، حکومت مشروطه برای فرانسه درست کند، حتی میگویند که میرابو مبالغهکنندی برای پرداخت قرضهای خودش از دربار دریافت داشت، از این موقع ببعد، میرابو فساد و بلاغت خودش را در خدمت دربار گماشت. اما مرك به میرابو مهلت نداد و در ۲ آوریل ۱۷۹۱ وفات یافت. میگویند آخرین سخنان او این بود: «من عزای سلطنت را در قلب خود میبرم».

فرار شاه - مرك میرابو که هوادار سلطنت بود، جنبش انقلاب را بیشتر علیه پادشاه تسریع کرد. لومی ۱۶ در این موقع فقط يك فكر داشت و آن این بود که خودش و خانواده اش را به محل امنی بپارد، از این جهت توطئه کرد که از پاریس فرار نموده به «وئندی مدی» و از آنجا به «وارن» برود و با اتکاء بخارجیه، اراده خودش را برانجمن ملی تحمیل نماید، حتی نماینده بدرباروین فرستاده و وعده گرفته بود که هنگام جنگ داخلی در امور فرانسه مداخله مسلحانه نمایند و حتی در کاغذ خویش بدرباروین نوشته بود: «اگر لازم باشد که پاریس را آتش بزنیم آتش خواهیم زد و اعلایش را کشتار خواهیم کرد، در مواقع بلیات بزرگ باید عیالهای بزرگ بکار برد». این بود درمائی که پادشاه فرانسه برای ملت خود پیش بینی میکرد! بعدها وقتی که این پادشاه بدست ملت بقتل رسید بعضیها، بعضی از نازکدلان، بعضی از کسانی که دورتر از دماغ خود را نمی بینند، بر احوال او متأثر شدند و در نظر نگرفتند که اگر این شخص پیروز میشد، چه سر نشینی برای اهالی يك شهر و يك کشور، آنهم بدست بیگانگان، فراهم میکرد.

بهر حال، فرار در نیمه شب ۲۰ ژوئن ۱۷۹۱ صورت گرفت یکی از اعضای ملکه بعنوان درشکهچی انتخاب شد و پادشاه بلیاس پیشخدمت خانواده درآمد. اما اتفاقاً در میان راه شناخته شد و سر بازانی که آنها را حامی خود میدانست. از امر افسران سر پیچی کرده، از او حمایت ننمودند و اصرار و الحاح شاه و ملکه هم بجائی نرسید. بالاخره آنها را با سه نفر نماینده که از طرف انجمن ملی فرستاده شده بودند بپاریس عودت دادند.

ده روز پس از عودت بپاریس، قانون اساسی فرانسه را بامضای آن پادشاه شکست خورده رسانیدند. باین طریق وظیفه انجمن ملی که انجمن مؤسسان هم نامیده می شود، پایان یافت و از این ببعد میبایست فرانسه طبق قانون اساسی

اداره شود .

نظری باولین قانون اساسی - انجمن مؤسسان و اعلامیه حقوق بشر
را صادر نمود که مادر پایان این کتاب ترجمه آن را ذکر خواهیم کرد . اما
چون اکثریت انجمن مذکور از بورژواها تشکیل میشد ، آنها در عین حال
که میخواستند اختیارات شاه را محدود کنند ، در صدد بودند که توده ملت را
هم زمام بزنند و از این که انقلاب دامنه پیدا کند جلوگیری نمایند ، این موضوع
مخصوصاً در قانون انتخابات که از طرف انجمن مؤسسان وضع گردید ، دیده
میشود . بموجب این قانون فقط کسانی که با اندازه ارزش سه روز کار مالیات
مستقیم میپرداختند و عده آنها ۴۲۹۸۰۰۰ نفر بود ، حق رأی داشتند و سه
میلیون نفر بقیه از این حق محروم بودند ، آن چهار میلیون نفر هم از قرار
هر صد نفر یک نفر «انتخاب کننده» انتخاب میکردند و این شخص میبایست از
میان اشخاصی برگزیده شود که لااقل با اندازه ارزش ده روز کار مالیات مستقیم
میپرداختند بالاخره نمایندگان که از میان «انتخاب کنندگان» برگزیده
میشدند ، میبایست از مالکین باشند و سهم معینی مالیات بپردازند . باین طریق
قانون مذکور فقط بمنفعت پولدارها نوشته شده بود .

اعتراضات شدیدی علیه این قانون بعمل آمد و در روزنامه خویش

نوشت :

و ما چه صرفه‌ای از بر انداختن آریستو کراسی نجبا برده‌ایم اگر
آریستو کراسی پولدارها را بجای آن بنشانیم ؟
رو بسپیر ادعای نامه‌ای برای ملت در این باره صادر نموده ، در آنجا
گفت :

پولدارها مدعی همه چیز هستند . آنها میخواهند همه چیز را بشصرف
در آورند ... آنها آفت‌های ملت هستند . شما می‌خواهید ملت را بچ کنید
و قدرت مطلق را بپولدارها بدهید !

انجمن قانونگزاری - انجمن مؤسسان پس از آنکه قانون اساسی
فرانسه را با امضای شاه رسانید و بفرانسه مشروطه داد ، وظیفه‌اش پایان رسید .
انتخابات برای انجمن قانونگزاری شروع شد و انجمن اخیر از اول اکتبر
۱۷۹۱ بکار آغاز نمود .

در انجمن قانونگزاری ، سه دسته ، سه جمعیت ، سه حزب وجود داشت :

۱ . سلطنت طلبان و مشروطه خواهان که در سمت راست انجمن قرار

داشتند ،

۵. قدرت یافتن کمون (حکومت پاریس) که خودش را نماینده ملت فاتح فرانسه میدانست و بدون تصمیم انجمن قانونگذاری دستور حبس پادشاه را صادر کرد. کمون پاریس - در این موقع دسته راست انجمن قانونگذاری بسیار ضعیف شده و تقریباً از بین رفته بود، ولی میان انجمن قانونگذاری که در دست نمایندگان ژیرندن ها بود و کمون پاریس که در دست ریسپیر و یاران او بود، اختلاف شدیدی روی داد و کمون که میخواست تصمیمات قطعی و انقلابی اتخاذ کند، انجمن قانونگذاری را بدستگیری و حبس اشخاص، ظنون و تشکیل دادگاه جنائی مجبور ساخت.

ژیرندن ها عموماً بورژواهای آزادیخواهی بودند که تأمین منافع بورژوازی را برای انقلاب کافی میدانستند. اینها در این موقع که منافع بورژوازی تأمین شده بود، دم از قانون میزدند و از تصمیمات شدید توده ای احتراز داشتند اما یاران ریسپیر که همین کوهستانیهای انجمن قانونگذاری بودند، اقدامات سریع و شدید را برای پیروز گردانیدن انقلاب لازم میدانستند و از اینکه توده را بجانبش دعوت کنند، بیمی نداشتند، آنها بوضع قوانین سطحی و اتخاذ مقرراتی که فقط تجارت و صناعت بورژوازی را آزاد کند و چاره اساسی دردهای توده نباشد، قناعت نمی کردند و میخواستند علیه بورژواهای پولدار از منافع طبقات فقیر طرفداری کنند.

وقتی که خبرهای خارجی و عملیات خائنین انقلاب که برای خاموش کردن آن پاریس نزدیک میشدند بکمزن رسید، اعلام کرد. «وطن در خطر است» و از مردم پاریس درخواست نمود که يك ارتش ۶۰۰۰ نفری تشکیل بدهند. در این موقع شماری از طرف «مارا» عضو کمون پاریس داده شد که صحنه جدیدی در انقلاب فرانسه باز کرد. این شعارها این بود:

«ملت باید داد خود را خودش بستاند و بدشمن خارجی رو آور نشود مگر وقتی که دشمنان داخلی را بهلاکت رسانیده باشد.» کمون پاریس حق داشت، آنچه انقلاب فرانسه را در خطر می انداخت، تردید این و آن و خیانت کسانی بود که هنوز در میان توده راه پیدا میکردند. بهر حال کشتار زندانیان در روز ۲ سپتامبر شروع شد و چهار روز و چهار شب تا ۶ سپتامبر بطول انجامید و ۱۱۰۰ نفر را بـخاک هلاک انداخت

کمون پاریس در اثر روحی که در انقلاب دمید، توانست ارتش فداکاری از میهن پرستان فرانسوی تشکیل داده، قشون پروس را که تا «وردن» پیش آمده بود، در «والمی» شکست بدهد.

انجمن دوم مؤسسان، انجمن جدید مؤسسان که به کنوانسیون معروف

می باشد ، غالباً از میان ژاکوینها انتخاب شد و در اولین جلسه خویش در ۲۱
مهرماه ۱۷۹۲ با لغاء سلطنت فرمانداد و باصرار رو به پیر و یاران او، لوئی ۱۶
را که اسناد جدیدی درباره حیاقتش کشف شده بود پیاپی گیوتین فرستاد.

کنوانسیون برای اینکه بتواند در این موقع خارق العاده تصمیمات سریع
اتخاذ کند ، چند سازمان تازه بوجود آورد: دادگاه انقلابی ، کمیته نظارت
در هر کمون ، کمیته اجات ملی - کنوانسیون از افراد ژیرندن و کوهستانی
تشکیل میشد و نفوذ بیشتر با ژیرندنها بود . چنانکه گفتیم ، ژیرندنها و
کوهستانیها بایکدیگر در کشمکش بودند، تا آنکه بالاخره کوهستانیها در اثر
کوشش افرادی از قبیل مارا، و رو به پیر، در روز ۳۱ مه ۱۷۹۳ بکمک
کمون پاریس ۸۰/۰۰۰ فرد مسلح و ۶۰ توپ گرد آورده، محل کنوانسیون
را محاصره کردند .

کنوانسیون در اول مقاومت کرد و رئیس آن اظهار داشت : «ملت
چه می خواهد ؟ کنوانسیون جز با و شرافت او نپرداخته است .» یکی از
کوهستانیها جواب داد : «ملت قیام نکرده است تا جمله پردازی بشنود ؛ بلکه
قیام را برای این است که فرمان بدهد . ملت میخواهد که ۳۴ نفر مقصر را
باو تسلیم کنند» و چون کنوانسیون باز هم در صدد مقاومت بود ، کوهستانیها
اشاره با سلاح کردند . کنوانسیون ناچار تسلیم شد و ۲۹ نفر از اعضای خود را
اخراج نموده، تحت نظر قرار داد .

از این بعد کمون بر کنوانسیون مسلط شد و غلبه آن نه فقط فتح سیاسی بلکه
فتح اجتماعی بود : پیروزی طبقات پایین اجتماع بر بورژوازی پولدار .
از هر طرف علیه این پیروزی قیام کردند و ژیرندن ها در هر گوشه ای شورش
راه انداختند ، در لیون یکی از کوهستانیهای معروف را کشتند و دختری بنام
« شارلوت » مارا را بقتل آورد و قلب او را بکنوانسیون عرضه داشتند .

در همین موقع جنگ خارجی نیز با کمال شدت ادامه داشت و بیگانگان
بتحریرك دشمنان داخلی مشغول پیشرفت و ایجاد وحشت بودند . در چنین
هنگام خارق العاده ای لازم بود که تاكنيك قاطعی از طرف کنوانسیون اتخاذ
شده سرکوبی دشمنان داخلی بشدید ترین وجهه صورت گیرد ، تا مقاومت در
مقابل خارجی ها میسر باشد . این تاكنيك را رو به پیر بر کنوانسیون تحمیل کرد .
رو به پیر در یادداشت های ژوئن ۱۷۹۳ خویش چنین نوشته است :

« خطرات داخلی ناشی از بورژواهاست ، برای پیروزی بر بورژواها باید
ملت را با هم متحد و متفق گردانید . همه وسائل آماده شده بود که ملت را در

یوغ بورژواها بگذارند و مدافعین جمهوریت را در زیر گیوتین بهلاکت برسانند
آنها در ماری ، بردو و درلیون پیروز شدند ، در پاریس هم اگر شورش کنونی
نبود ، پیروزی شدند ... باید ملت با کنوانسیون متحد شود و کنوانسیون از ملت
استفاده کند . باید بجنگجویان اسلحه داد ، باید آنها را به شمشیر آورد ، باید
آنها را روشن و آگاه ساخت ، باید شوق ملت را نسبت به جمهوریت به کلیه
وسائل ممکنه برانگیخت ،

در همین دوره بود که کنوانسیون قانون اساسی جدیدی که به «قانون اساسی
۱۷۹۳» معروف است ، تصویب کرد و مترجمه قسمتی از آنرا در پایان این کتاب
خواهیم آورد . اما چون قانون مذکور خیلی آزادیخواهانه بود و در آن موقع
فوق العاده نمی توانست مورد عمل قرار گیرد ، اجرای آنرا بتأخیر انداختند .
کنوانسیون در ۱۰ اکتبر ۱۷۹۳ فرمان داد که حکومت موقتی فرانسه ،
تازمان صلح حکومت انقلابی خواهد بود ، در همین موقع کمیته نجات ملی را
به روسپیر واکزار کردند و اختیارات کاملی باو دادند . بطوریکه وزراء
و ژنرالها همگی زیر فرمان او بودند .

انقلاب رو به تکامل میرفت ، طرفداران کمون از حدود توقعات بورژوازی
تجاوز کرده ، بسوی مساوات مطلق میرفتند و فرمان ذیل که از طرف درلیون
صادر شد ، نماینده طرز تفکر آنهاست :

« چون ثروت و فقر هر دو باید از رژیم مساوات ناپدید گردند دیگر يك
نان از آرد خالص برای ثروتمند و يك نان از سبوس برای فقیر پخته نخواهد شد ،
تمام نانوها در مقابل مجازات حبس ، موظف اند که فقط يك نان و نوع خوب
نان ، نان مساوات ، تهیه کنند » همین اشخاص تصمیم گرفتند که بتمام مردم
افلیج و پیر باید بخرج اغنیاء غذا و لباس و منزل داده شود .

از این بیعد دوره عملیات جدید کمون شروع شد و طبق قانون
مظنونین که از تصویب کنوانسیون گذشت ، بکشتار توطئه چیبانی که بسود
دشمنان خارجی کار میکردند ، آغاز نمودند . بدیهی است که رسیدگی دادگاههای
انقلابی چند دقیقه نبود و در چنان وضعیت خارق العاده ای نمی توانست دقیق
باشد ، از این جهت ، بیگناهی هم بقتل رسیدند . اما منظوری که روسپیر و یاران
او داشتند جز با اتخاذ تصمیمات فوری قابل اجراء نبود .

از اولین کسانی که بقتل رسیدند ، ماری آنتوانت و ژیرندنهایی بودند
که از روز ۲ ژوئن بازداشت شدند . « دانتون » هم از کسانی بود که بجرم
ضد هائی که نشان داد ، گرفتار گیوتین گردید .

از اول ماه مارس ۱۷۹۳ تا ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴ عده کسانی که محاکمه شدند و بقتل رسیدند، در تمام فرانسه بالغ بر ۱۲۰۰۰ نفر میشود. این کشتارها بعمل آمد، اما مقصود اصلی کمون نیز برآورده شد. باین معنی که خطر خارجی و داخلی مرتفع گردید، شورشهای ژیرندنها که از طرف توده هاپشتیبانی نشد، شکست خورد. اطریشیها و پروسها از مرز فرانسه بدور رانده شدند.

اما نگاهداری این وضعیت خیلی مشکل بود، زیرا که هم کهنه پرستان قدیمی و هم بورژواهای تازه بدوران رسیده انقلابی با طرح ریسپیر مخالف بودند. ریسپیر دریکی از گزارشهای خود گفته بود: مقصد انقلاب عبارت از فراهم آوردن اوضاعی است که در آنجا هیچ نوع تشخصاتی بوجود نیاید، مگر از خود مساوات... که در آنجا وطن، آسایش هر فرد را تأمین کند، که در آنجا تجارت سرچشمه ثروت ملی باشد، نه اینکه فقط غنای بیکران چند خانواده را فراهم نمایند. و این پیشنهادها اگرچه نقشه دقیقی برای عملی شدن نداشت. ولی کافی بود که بورژوازی را که میخواست انقلاب را بفتح تجارت آزاد خویش تمام کند، علیه ریسپیر بشورانند. مرتجعین دیگر هم با او همداستان بودند و کشتار کمون را بعنوان بیرحمی و مساوت بهانه قرار می دادند.

ریسپیر می گفت:

«تاکتی ستمکاری جنون آمیز جباران، عداوت و عدالت ملت، بربریت یا مردم نامیده خواهد شد؟ بعضی ها فریاد می کشند: ترحم بشاه پرستان! ترحم به تبهکاران!»، نه! ترحم به بی گناهی، ترحم به ناتوانان، ترحم به بی نوایان، ترحم به بشریت!»

ریسپیر شاگرد تعلیمات ژان ژاک روسو بود و در پابند بودن با اصول، تعصب خاصی داشت. ریسپیر در انجمن مؤسسان پیشنهاد کرد که مجازات قتل ملغی شود، ولی وقتی که خودش وارد عمل شد و درجه نساد و لزوم اقدامات قطعی را مشاهده کرد روش دیگری پیش گرفت.

بالاخره ژیرندنها دستة - با اصطلاح - معتدل کنوانسیون را نیز با خود یار کرده، توطئه چیدند که او را با اتهام دیکتاتوری و آدم کشی محکوم نمایند و اولین نقشه آنها این بود که ریسپیر را از حرف زدن مانع شوند، چون که تأثیر گفتار او را میدانستند. روز ۲۷ ژوئیه در جلسه کنوانسیون دست بکار زدند و اتهامات خود را با حرارت تمام علیه ریسپیر در میان هلهله ها و کف زدن ها بیان نمودند، ریسپیر چند بار اجازه صحبت خواست اما رئیس مجلس در هر مرتبه برای اینکه صدای او را بپوشانند، زنگ را بصدادر آورد. وقتی که دستور دستگیری وی صادر شد فریاد زد: و برای آخرین دفعه، رئیس قائلها! از تو

اجازه صحبت می‌خواهم! این صدای اورام بافریاد: «زننده باد جمهوریت» خفه کردند. ربسپیر گفت: «جمهوریت از بین رفت! راهزنها غلبه کردند!» وقتی که خبر دستگیری ربسپیر بکمون پاریس رسید، دست بشورش زد و ربسپیر را رهایی داد. اما در اثر خیانت، مغلوب شد و ربسپیر در حالیکه چانه‌اش درهم شکسته بود، دستگیر گردید و با ۲۱ نفر دیگر زیر گیوتین کشانیده شد. فردای آن روز ۷۰ نفر و پس فردا ۱۳ نفر دیگر از اعضای کمون بدست همان کسانی که خودشان را مخالف کشتار نشان می‌دادند، بقتل رسیدند. وقتی که کاری محکومین بسمت میدان اعدام روانه بود، ربسپیر با لباس ابریشمی آبی خود؛ بارخساره‌ای که از خطوط خونین منقش گشته و در اثر درد هولناک چانه درهم کشیده شده بود، با چشم‌های بهم گذاشته بعمليات ناتمام خویش فکر میکرد. وقتی که بزییر گیوتین رسید، شاگرد جلا بطوری باند روی زخم‌اورا بشدت کند، که فریاد وحشتناکی از ربسپیر بلند شد و جمعیت مشاهده کرد که فك پائین اواز فك بالا جدا شد و از دهان او که بوجه ترس آوری باز ماند، خون رنگین وی جاری گشت.

حتی دشمنان ربسپیر انصاف میدهند که او هیچوقت از پرنسیپهای خود جدا نشد و در بحبوحه اقتدارش با کمال سادگی زندگانی کرد بطوری که بسا او لقب (فاسد نشدنی) داده بودند.

سرانجام انقلاب - سرنوشت انقلاب بعد از هلاکت ربسپیر بدست بورژواها افتاد که آنرا متوقف ساختند.

ترس بورژواها از ادامه انقلاب و عکس‌العمل مرتجعین شاه پرست باعث شد که کنوانسیون در ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ جای خود را به (دیرکتوار) داد و از ۹ نوامبر ۱۸۹۹ دیکتاتوری ناپلئون اول آغاز گردید: بعد از ناپلئون دوباره از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ سلطنت مشروطه در فرانسه برقرار شد و مشروطیت در سال اخیر در اثر انقلاب بجمهوریت مبدل گشت. اما این جمهوریت نیز با کودتای ۱۸۵۱ (بدست ناپلئون سوم) از بین رفت. تا آنکه انقلاب ۱۸۷۰ پیش آمد و در این انقلاب که طرفداران طبقه پرولتاریا گرداننده اصلی آن بودند، تقریباً مدت یکماه حکومت کارگری در پاریس برقرار شد، ولی این حکومت نیز با خشم تمام بوسیله بورژوازی درهم شکسته شد و رژیم جمهوری در فرانسه مستقر گشت. در این انقلابات آنچه بیشتر قابل توجه میباشد، ماهیت حکومت هاست. دولت فرانسه پیش از انقلاب بر روی فئودالها تکیه داشت و حافظ منافع آنها بود. دولت در حقیقت ماشین فشاری بود که بدست فئودالها بر سر طبقه سوم

گذاشته می‌شد. حالا باید دید آیا این دستگاه پس از انقلاب فرانسه که چنانکه دیدیم انقلاب بورژوازی بود، از بین رفت؟

ماشین دولت که در عرض این انقلابات چندین مرتبه سرنگون گردید، نه فقط خوردنش، بلکه کامل‌تر گردید. یکی از علل انقلاب فرانسه این بود که بورژواها از لحاظ منافع صنعتی و تجارتی خودشان می‌خواستند مرکزیت بیشتری در حکومت بوجود آید و این موضوع بیشتر باعث استحکام قدرت دولت و تکامل ماشین آن بود. از طرف دیگر، بورژوازی پس از آنکه روی کار آمد، برای اینکه بتواند از انقلابات جلوگیری کند، ناچار بر قدرت این دستگاه افزود و از این جهت دولت بورژوازی از این لحاظ از دولت فئودالی سابق دارای دو جنبه مشخص کننده می‌باشد. بوروکراسی و ارتش دائمی که بر عده خدمتکاران دولت افزوده، شکستن این دستگاه را دشوارتر می‌گرداند.

بورژوازی نمی‌خواست قدرت را در دست گرفته، دستگاه دولت این ماشین فشار را در هم بشکند، بلکه می‌خواست آن را با اقتصاد بورژوازی مطابقت دهد. پس از انقلاب فرانسه در ماهیت دولت که استیلای دسته خاصی می‌باشد، تغییری نداد، بلکه فقط آن دسته را تغییر داد، یعنی بورژواها را بجای فئودالها نشاند.

نمایندگان ملت فرانسه که در «انجمن ملی» مجتمع گردیده‌اند، چون مشاهده نمودند که ندانستن و اعلامیه حقوق بشر فراموش کردن و ناچیز شمردن حقوق بشر یگانه‌علل بدبختیهای عمومی و فساد دولت است، تصمیم شدند که در اعلامیه رسمی و پرشکوهی، حقوق طبیعی و انتقال ناپذیر و مقدس بشر را طرح و بیان نمایند، تا این اعلامیه همواره در نظر تمام افراد هیئت اجتماع باشد و پیوسته حقوق و تکالیف آنها را تذکر دهد، تا بتوانند عملیات قوه مقننه و عملیات قوه مجریه را در هر لحظه یا مقصودی که از هر سازمان سیاسی در نظر است مقایسه نموده و بالنتیجه آنها را محترم تربدارند، تا درخواستهای افراد که از این بیم در روی اصل ساده و مسلمی مبنی می‌گردد، همیشه متوجه حفظ قانون اساسی و سعادت عمومی باشد.

بالنتیجه، انجمن ملی در حضور خالق متعال و در ظل عنایات او حقوق ذیل را برای بشر و فرد اجتماع می‌شناسد و اعلام می‌دارد:

۱ - افراد بشر، آزاد و مساوی در حقوق بدنیا می‌آیند و آزاد و مساوی در حقوق می‌مانند، تشخصات اجتماعی نمیتوانند غیر فایده عمومی و پناهی دیگری داشته باشد.

۲ - منظور از هراجنماع سیاسی عبارت است از حفظ حقوق طبیعی بشر که مرور زمان نمی‌پذیرد ، و این حقوق عبارتند از : آزادی ، مالکیت ، امنیت و مقاومت در مقابل ظلم .

۳ - هر حاکمیتی اصولاً مبتنی بر ملت است و هیچ هیئتی و هیچ شخصی نمی‌تواند قدرتی اعمال نماید که سرِیحا از ملت ناشی شده است .

۴ - آزادی عبارت است از قدرت بانجام هر عملی که بدیگری ضرری نمی‌رساند . باین طریق ، اعمال حقوق طبیعی هر فرد دارای حدود نیست مگر آن حدودی که وجود آنها تمنع اعضای دیگر اجتماع را از همین حقوق تأمین می‌نماید این حدود را فقط قانون می‌تواند تعیین کند .

۵ - قانون حق ندارد منع کند مگر عملیانی را که برای جامعه زیان‌آور است . از آنچه بوسیله قانون منع نشده است نمی‌توان جلوگیری نمود و هیچکس را نمی‌توان با آنچه قانون حکم نمی‌کند ، مجبور گردانید .

۶ - قانون عبارتست از بیان اراده عمومی . تمام افراد جامعه حق دارند که شخصاً و یا بوسیله نمایندگان خویش در ایجاد آن شرکت نمایند . قانون باید برای همه یکی باشد ، خواه در موردی که از چیزی حمایت نماید و خواه در موردی که مجازات می‌دهد . چون تمام افراد جامعه در نظر قانون بایکدیگر مساوی هستند ، آنها می‌توانند بکلیه مقامات ، پست ها و مشاغل عمومی بر حسب اهلیت خویش بطور تساوی و بدون هیچ تفاوتی غیر از تفاوت فضایل و هنر مندیهای خودشان نائل آیند .

۷ - هیچ فردی را نمی‌توان منعم ساخت ، یا توقیف نمود یا حبس کرد مگر در مواردی که قانون معین کرده و بر حسب اشکالی که قانون مقرر داشته است . کسانی که دستورات خودسرانه صادر میکنند و یا به دور چنین دستوراتی تحریم مینمایند و یا مجری آنها هستند ، باید تنبیه شوند . اما هر فرد اجتماع که بموجب قانون دعوت و یا جلب می‌شود ، باید فوراً اطاعت کند . چنین شخصی اگر مقاومت کند مجرم است .

۸ - قانون نباید مجازاتهایی برقرار گرداند ، مگر آنکه کاملاً و سرِیحا ضروری باشد ، و هیچکس را نمی‌توان مجازات کرد مگر بموجب قانونی که وضع گردیده و قبلاً برای آن جرم به خصوص بتصریب رسیده و قانوناً با آن جرم مطابقت داده شده است .

۹ - چون هر کسی تا وقتی که اعلام مجرمیت او نشده بیگناه محسوب می‌شود ، هر گاه توقیف کردن وی ناگزیر باشد ، از هر گونه تشددی که برای

دسترس داشتن با و ضروری نباشد باید جداً به وسیله قانون جلوگیری شود.
۱۰ - هیچ کس نباید از احاطه عقایدش، حتی عقاید مذهبی، تا وقتی که ابراز آن عقاید، نظم عمومی را که قانون مقرر داشته است برهم نراند و در مزاحمت قرار گیرد.
۱۱ - تبادل آزادانه افکار، عقاید، یکی از گرانبهارترین حقوق بشر است. از این جهت هر فرد جامعه، میتواند آزادانه حرف بزند، بنویسد و بچاپ برساند، مگر آنکه طبق مواردی که به وسیله قانون تعیین شده است از این آزادی سوء استفاده نماید.

۱۲ - تضمین حقوق بشر و فرد اجتماع ایجاب می کند که يك قوه عمومی وجود داشته باشد. پس، این قوه بمنفع عموم برپا گشته نه بمنفع خاص کسانی که بدست آنها سپرده شده است.

۱۳ - برای نگاهداری قوه عمومی و برای مخارج اداری، يك مالیات مشترك ضرورت دارد. این مالیات باید در میان تمام افراد جامعه بر حسب توانائی آنها بطور تساوی سرشکن شود.

۱۴ - افراد جامعه حق دارند که به وسیله خودشان و یا به وسیله نمایندگان، ضرورت مالیات عمومی، نسبت آن بدارائی افراد را تحقیق نموده، آزادانه بآن رضایت دهند، مصرف آن را مراقبت کنند، تعرفه و مبنای وصول و مدت آن را تعیین کنند.

۱۵ - جامعه حق دارد از هر مأمور ادارات خودش حساب بکشد.
۱۶ - هر جامعه ای که تضمین حقوق در آنجا تأمین نشده و تفکیک قوا مبین نگردیده، بهیچ وجه دارای قانون اساسی نیست.

۱۷ - چون مالکیت يك حق غیر قابل نقض و مقدس است، هیچکس را نمیتوان از آن محروم کرد، مگر در صورتی که مصالح عمومی که قانوناً تثبیت شده آن را ایجاب نماید و مشروط باینکه خسارت عادلانه آن قبلاً پرداخت شود.

۲۱ - معاونت های عمومی، قرض مقدس جامعه است.
۳۶ - جامعه باید با افراد بینوای خود، خواص از این طریق که دوماده از قانون اساسی کاربرد برای آنها تهیه کند، و خواص از طریق تهیه وسائل زندگی برای آنها که قادر بکار کردن نیستند، ۱۷۹۵
لوازم زندگی بدهد.

۳۵ - وقتی که حکومت، حقوق ملت را نقض میکند، انقلاب برای ملت و برای هر دسته از ملت، مقدس ترین و ناگزیرترین وظایف است
بابان

